

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران عزیزم اعضای محترم شورای مدیریت! همیشه سلام و رحمت و برکات خدا بر شما و همه‌ی خیرخواهان باد.

پس از ملاقات اخیر دچار سرماخوردگی شدم. و تاکنون که حدود سه هفته گذشته، نتوانسته‌ام کاری انجام دهم نه درباره‌ی مسائل نامه‌ی شما، و نه نامه‌ها و مسائل و سؤالات بسیار زیاد سایر عزیزان. اکنون هم که وعده‌ی ملاقات بعدی نزدیک شده، به ناچار می‌پردازم به بازخوانی نوشته‌ها، و نوشتن هر اندازه جواب که بتوانم. و طبعاً جواب نامه‌ی شما را - که عمومی است - مقدّم می‌دارم؛ و بعد هم، جواب سؤالهای مربوط به همه را، که از دیگران رسیده، طبق معمول، خطاب به شما می‌نویسم. خودم هم چند مطلب مهمّ داشتم، که اگر وضع مساعد باشد و برسم، بعد از بقیّه بنویسم. و چون حال تفصیل ندارم، آنچه بنویسم، خیلی خلاصه خواهد بود.

اول، درباره‌ی مشکلاتتان: ۱- کم تجربه بودن، واقعیتی است غیر قابل ایراد. به امید خدا با کار مخلصانه‌ی خودتان، و با کمک یاران کاردان و فهمیده، تدریجاً این مشکل، سبک می‌گردد. ۲- هم‌مسیران عزیز، به چند دلیل باید انتظاراتشان را کم، و کمک‌هایشان را زیاد کنند. مهم‌ترین این دلایل، یکی، همین کم تجربه بودن شما است؛ و دیگری، دوری اعضای شورایتان، با داشتن مشاغل دیگر، و فرصت کار شورایی واقعاً کم. ۳- اگر کسانی، «میل» به پیروی از شوری را ندارند، به فرض وجود دلیلی خداپسند، یا با شما، به طریقی که گفته‌ام، مطرح کنند یا برای من بنویسند. که اگر درست بود، در حدّ امکان، چاره‌جویی کنیم؛ وگرنه، متوجّه اشتباهشان گردند (شاید هم لازم باشد: شما و آنان را در جلسه‌ای با هم بینم و مطالب دو طرف را بشنوم). کسانی که اگر «شکور» باشند، باید با فروتنی هرچه بیشتر، به شرح مطالب و تفهیم آن به دیگران پردازند؛ و باید: برای شما، کار «یار شاطر» کنند، نه «بار خاطر»؛ و همچنین برای من. در حالیکه، تمام آنچه در طول ده‌ها سال اخیر، از مخالفان دیده‌ام و شنیده‌ام، به اندازه‌ی تنها یک خطای یاران قدیمی، دلم را نمی‌آزارد. دلیل هم، معلوم است. اول اینکه: من بنا به سابقه، از اینان، انتظار حسن نیت و اخلاص در خدمت به

خلق و به دین، دارم نه از مخالفان. دوّم اینکه: ممکن است مخالفت بعضی از مخالفان، با حسن نیت، یعنی: به گمان خائن به دین و خلق بودن من، باشد؛ در حالیکه، این یاران، اظهار اعتماد می‌کنند. و سوّم اینکه: هر بلا یا ناگواری از جانب مخالفان، در صورت «صادق بودن ما»، مایه‌ی خیر است. و اگر - خدا ناکرده - وضع مردم، مساعد نباشد، رسیدن ما به رضای پروردگار، مسلّم است (در بحثهای شفاهی، و در بعضی از نوشته‌های نظمی و نثری، راجع به دو صورت دلیل سوّم، توضیح داده‌ام). اما هر اشکال‌تراشی از یاران، اگر عامل شرّهای فراوان نباشد، یقیناً ضرر منفور گشتن در نزد پروردگار را برای اشکال‌تراش - لااقلّ، در همان حال آلوده شدن دل و زبان - دارد. و چند بار، در ملاقاتهای این دو سال اخیر، حدود نگرانیم را از گرفتار شدن به «خودخواهی» بعضی از یاران، در دوران پس از مرگم، و از سوء خاتمه‌ای که «خودخواهان» دچارش می‌شوند، بیان کرده‌ام. و پناه به خدا! و باز به امید مدد پروردگار، به هر کدام، چند کلمه‌ای جواب می‌دهم. اوّل: درست است که: «ترکیه»، اصل مطلب است و اساس رستگاری (: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَبَّهَا)؛^۱ و من هم، پیش از همه، و بیش از همه، انتظار آن را، از یاران سرشناس دارم (نسبت به خودشان و به دیگران). اما عجیب است که: با وجود آن همه توضیحات شفاهی و کتبی منظوم و منثور، هنوز ندانند: چگونه، و از چی، ترکیه کنند؟! به هر حال، باز خیلی خلاصه توضیحی می‌دهم: عامل تمام بدبختی‌های باطنی و ظاهری، و دنیوی و اخروی، و فردی و غیر فردی، «بغی» است. بغی هم، دو حربه دارد: استکبار و اتراف (که عامل اصلی دوّمی هم، همان اوّلی است). استکبار (یا: تکبر)، ابزار فراوان، و نیز جلوه‌های فراوان دارد. و بدیهی است که: برخوردهای ناسالم با کسان یا یاران یا دیگران، اگر - خدا ناکرده - علماً و عمدتاً باشد، جلوه‌ای است از درد کشنده‌ی درونی «استکبار» (که محرک عمده‌ی آن، گمان برتری خود نسبت به طرف است). دوّم: یادآوری می‌کنم که:

۱- «ذهنی شدن» را، کوچک شمارند. اخیراً در نامه‌ای، دلیل فساد بعضی از دانشمندان خصوصاً «دانایان علوم انسانی» را، ذکر کرده‌ام. و باز پناه به خدا از «فاسد شدن»! ۲- هر توضیحی درباره‌ی شعری یا نوشته‌ای، لازم نیست: حتماً «کار ذهنی‌گری» باشد. ممکن است: کسی،

۱- سوره‌ی شمس آیة‌ی ۹

زمانی، حال مناسب داشته باشد، و دقایقی و بیشتر هم، درباره‌ی تنها یک جمله‌ی ساده، بحث مفید کند، و تمام بحثش هم، دل زنده ساز و تزکیه‌گر باشد حتی برای خودش هم. «مخلص دانا»، در حالیکه «حال» ندارد، می‌تواند صادقانه توضیح دهد؛ بحث را به وقتی با آمادگی، موکول گرداند. سوّم: به تشکیکی بودن مفهوم «مرض قلب»، توجه نداشته‌اند. هر منکری، بزرگ یا کوچک، از مرض دل است. و قلبی سالم هم، اگر تنها یک بار به یکی از عوارض تکبیر (مانند: حسد، و غیبت، و تحقیر غیر، و خودنمائی، و تحمیل رأی، و انتظار اطاعت نامنتقی، و غیره) گرفتار گردد، در آن حال، «مریض» می‌گردد (نه «کافر»؛ چنانکه خوارج پنداشته‌اند). خودفروشی و خیانت به خلق و دین به خاطر مال یا مقام^۱ یا هر هوس دیگر، تنها نمونه‌هائی- اند از «ناخوشی دل»، نه همه‌ی آن. ۵ تا ۹- درباره‌ی عدم صفای بعضی با هم، و اثر منفی آن در دیگران، و صوری شدن بعضی از درسها و بحثها، و انتقادهای بدون پیشنهاد، و غیره، مطلبی کلی را - که معلوم است و مورد بحث هم بوده - اجمالاً تذکر می‌دهم به امید شمول برکات «إِنَّ الذُّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۲: هر یک از شما - همه‌ی هم‌مسیران- از عمق فهم، و بینه و بین‌الله، اصل مسیر را، در مقیاس «حجّیت نسبی» - که مرادم را از آن می‌دانید -، یا درست می‌دانند، یا نادرست. اگر نادرست، حیف است: «هَبَاءٌ مُّنتُورًا»^۳ شدن آن همه تلاش و، آن همه ضرر و، آن همه بلا! و اگر درست، حیف است: «صدّ از راه خدا» هر چند بسیار کم رنگ و خفیف! و حیف است: با تمام دل و زبان در راه خدا نبودن و، هرگونه آمال و احوال مخفی و آشکار خودخواهانه را فدا نکردن! و حیف است جز از طریق الفت آور «حکمت» برخورد کردن، چه با شوری، و چه با هر یک از یاران، و چه با ایرادها و تقصیرها! آخر مگر می‌شود: معصوم از خطا ماندن؟ و حتی از بعضی گناه؟ پس، یافتن و گرفتن «ایراد»، هنر نیست. هنر ممدوح و لایق ثواب، با صفا و صمیمانه و حکیمانه چاره کردن است. اما در مورد چهار موضوع قضاوت بعضی از برادران و خواهران: هر دو روش «تحسین و سرزنش»، قرآنی‌اند. به امید اینکه: با «قلب»، تلقّی شوند، نه که با «نفس»

۱- عاقل، با دقّت پی می‌برد که: انواع دیگر هوا با هم (خصوصاً: استکباری)، پس از خیانت بودن به خود، منتهی به خیانت به خلق و دین هم می‌شوند؛ و از آنچه به‌خاطر مال یا مقام باشد «ناعاقلانه‌تر» هم می‌باشد.

۲- سوره‌ی ذاریات آیه‌ی ۵۵

۳- سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۲۳

برخورد کنند، ثمر بخش‌اند و پربرکت: تحسین، به دلیل خوبیها؛ و سرزنش، به خاطر بدیها. یاران سابقه‌دار، عذاب فراوان دیده‌اند و، غالباً هم، خدمت فراوان به خلق و دین داشته‌اند. در برابر آن همه خدمت و تحمل بلا، سابقاً و لاحقاً، حق دارند: «مدح دنیا» را هم، مانند «ثواب آخرت» (به امید رحمت خدا)، داشته باشند (اما نه اینکه: خود، خواهان باشند). و اگر عیبی داشته باشند (که همه داریم)، امیدوارم: «ذمّ دنیوی» با منهج «نهی از منکر»، موجب نجات از استحقاق «عقاب اخروی» گردد. به هرحال، از خدا مسألت می‌کنم: پیش از مرگم، توفیق یابم: یاران مؤثر در دین و خلق خدا را، آن چنان تصفیه و تزکیه کنم که: «تمام نیات و احوال و اعمال و اقوال»شان، مایه‌ی خیر گردد برای خودشان و برای دیگران (در این مورد، عبارت «من لم یکن لنفسه، کیف یکون لغيره؟» نافذ نیست. به بعضی از نوشته‌ها و به مراد شعر ۲۴۱ توجه کنید). وَ لِحَوْلٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. اما درباره‌ی کارهایی که تاکنون انجام داده‌اید: راستی، با وجود آن همه مشکلات - که بعضی، ناگفته، معلوم است و؛ بعضی هم در همین جوابیه، مورد بحث - موفقیتی خوب داشته‌اید؛ و الحمدلله. از خدا برای همه‌مان، هدایت، و اخلاص، و سپس: توفیق بیشتر را مسألت می‌کنم. بی‌تردید: عامل عمده‌ی استحقاق قبول این دعا برخورد مخلصانه‌ی همه‌ی یاران دیده و نادیده است با شما، و با یکدیگر، و «قول سدید» و «تعاون بر برّ و تقوی» و «اصلاح حکمت آمیز»، و «کمی توقع و زیادی خدمت»، تنها نکته‌ای که درباره‌ی این قسمت، تذکر دهم، این است که: به دلیل دوری محلّهای اقامت بعضی، و داشتن مشاغل - غالباً - سنگین، جمع شدن همه برای جلسات شورا، حتی ۱۰-۱۵ روز یکبار هم، واقعاً پرمشقت است. شاید: با تقسیم بیشتر وظایف بر شوراها‌ی فرعی (از خودتان، یا سایرین، یا هر دو) احتیاج به اجتماع، کمتر گردد. و در هرحال، بار دگر می‌گوییم: خوشا عمری که تمام لحظات آن، ارزشمند گردد. رحمت به روح آن عارف آگاه که گفت:

بیّ به‌ده‌لّه‌ن عومر بافتش هه‌ر پاسه‌ن باختش په‌ی مه‌عشوق بیّ به‌ده‌لّ خاسه‌ن.

و اما درباره‌ی پیشنهادها: ۱- خودم نیز، تا حدّ مقدور را لازم می‌دانم. ۲- بیان جزئیات، به دلیل غیر محصور بودن، ناممکن است. وظیفه‌ی هر مسلمانی را که به حجّیت نسبی مسیر ما، باور دارد، در همان نامه‌ی حاوی بحث از شوری و وظایف یاران در قبال آن، بیان کرده‌ام. خلاصه اینکه: تبعیّت از شوری در همه‌ی تصمیمات تصویب شده، واجب است؛ مگر اینکه: با خبره‌ای آگاه،

رأیی را نادرست داند؛ که به طریق مشروع - که گفته شده - در اصلاح می‌کوشد. پس از اقدام مشروع، در فرض عدم توافق، در امور فردی، تابع آن چیزی است که «حق» می‌داند؛ و در امور جمعی، تابع شوری. ۳- اگر این نامه هم، برای چاره، کافی نبود، چشم. ناچارم به شنیدن اظهارات حضوری طرفین. ۴- اضافه بر عبادات واجب و مستحب^۱، اجتماع «صادقین» با هم، و بحث با حال از مسائل مهم دینی، و از نوشته‌های سابق و لاحق، به خصوص «تیکسیری گه‌وره»، و به طور اخص: رفاقت و خدمت «هه‌ژاران»، بهترین برنامه‌ی پرورشی است. اگر شروط، فراهم، آید و؛ فهمم درباره‌ی مسائل دنیای بیکران‌هی «ذهن و قلب و نفس»، کمی رساتر گردد، با توفیق الهی، کتاب «اخلاق دینی» را - که غالب نوشته‌های نظمی و نثری، بحث‌هایی پراکنده از آنند -، می‌نویسم. ۵- درباره‌ی زیاد بودن توقعات یاران از شوری، باز تذکر می‌دهم که: اولاً: تکلیف، در حد توانایی است. و ثانیاً: اگر بتوانید به بعضی خانواده‌ها یا افراد، برای رفع گرفتاری‌های مهم برسید، لازم نیست که برای دیگران هم که مشکلی خیلی حاد ندارند، اقدام کنید؛ و نیز نباید چنین توقعی به وجود آید که: به همه‌ی مهم‌ها هم برسید (مفهوم ما لایدرک کله، لایترک کله، این معنی را هم در بر دارد). و این، تبعیض نیست. در هر حال، هر اندازه که مقدور باشد دیدار و احوال‌پرسی، امری است مستحب و پربرکت، خصوصاً با «هه‌ژاران». و ثالثاً: هر یک از عزیزان، باید آرزو داشته باشد که: هر چه بیشتر، برای پیشرفت آمال خیر، به شوری^۱ کمک کند؛ و حتی المقدور، زحمتی که موجب گرفتن وقتی کم از تنها یک نفر هم باشد، ایجاد نکند. چون توقع کم و، خدمت زیاد، عامل سرفرازی دنیا و آخرت، و باطن و ظاهر است. و اما جواب سؤالها: ۱- درباره‌ی کار «تزکیه»، همان مختصر توضیح که گذشت، کافی است. و درباره‌ی کار «دعوت»، به نقل گفتگویی در بیست و چند سال قبل، اکتفا می‌کنم، البته عنوان‌وار: یکی از یاران گفت: ممکن است چنان شود که: من بتوانم دو - سه دقیقه، برای مردم صحبت کنم؟ گفتم: «... زمانی که دل، از دردهای مردم مظلوم، به جوش آمد، زبان را به گفتن می‌آورد». و چه بهتر است: سکوت، اگر محرک گفتن، چیزی غیر از این باشد! و شکر خدا: اکنون آن یار عزیز، سخنوری است توانا؛ و

۱- و اجتناب از «منهیات» بزرگ و کوچک.

با این حال، کم «سخنرانی» می‌کند؛ و - به گمانم - اگر بگویند، مخلصانه می‌گوید. و برای خودم و او و همه‌ی عزیزان، مزید اخلاص را، چندان که همه‌ی احوال و اعمال درون و بیرون را تمیز گرداند، درخواست می‌کنم. ۲- منظورتان کدام نوع از مشکلات است؟ ۳- در کتاب «حکومت اسلامی» و نیز در چند جای دیگر، درباره‌ی مسائل اصلی مرحله‌ی سوّم - معمولی - از هر حرکت دینی، بحث کرده‌ام. این توضیح را اضافه می‌کنم که: به هر حال، تعیین (یا: انتخاب) «أولی الامر» (یعنی: اعضای شوری) در آن مرحله، به عهده‌ی پیروان حرکت است، که اگر ۱- با اخلاص، و ۲- درست، انتخاب کنند، خیر می‌بینند؛ و گرنه ضرر. و آنچه ببینند، شایسته‌ی همان‌اند، یعنی: نتیجه‌ی عمل خودشان است (در جزوه‌ی اوّل یا دوم از «دین و انسان»، توضیحی درباره‌ی «رجحان رأی نا صواب، اما صمیمانه‌ی شورای مقبول» بر صواب دیگران، آمده، که به بهتر فهمیدن مطلب همین جا هم، کمک می‌کند). ۴- اگر آوردن دلیلی بر مطلب آن مصراع باشد، بدیهی است که: «فَلَا تَعْلَمُ...» است. ۵- درباره‌ی موضوع این سؤال (که در نامه‌های بعضی از سایر یاران هم، از جهاتی گوناگون، مورد پرسش است، دلم می‌خواهد فراوان بنویسم. اما فعلاً هم به دلیل نامساعدی وضع جسمی، و هم فراوانی نامه‌ها، و غالباً بسیار طولانی بودن آنها، ناچارم به اجمال: الف- جسم بزرگوارانی مانند حسین -ع- در برابر جان با عظمتشان کوچک است. و گرنه کاشانه‌ای که زمانی، منزل آن همه نیکی و محبوبیت بوده، چگونه محبوب نمی‌شود؛ در حالیکه: مهد عمده‌ی رسالات ابراهیمی -ع- «الْأَرْضُ الْمَقْدَسَةُ»^۱ است؛ و اوّلین خانه‌ی مردمی، «مَبَارَكًا وَهُدًى وَ...»^۲؟ ب- روایت «ما بین قبری...»، کاملاً مقبول المعنی است. ج- آن جایگاه رحمت و برکات الهی، که صدها بار و هزاران بار، نور جلوه‌ی محمدی -ص- بر آن تابیده، و طنین کلمات «يُحْيِيكُمْ»، حتّی «حَنَانِه» اش را، به وجد و حال آورده، و با این همه سرمایه‌ی سرفرازی و محبوبیت، دلش را، مهد پذیرایی از وجود دنیوی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» -ص- گردانیده، چگونه محبوب‌ترین وجود مادی این عالم مادی نباشد، در حالی که: نسبت

۱- و متأسفانه ناخوانا بودن بعضی.

۲- سوره‌ی مائده آیه‌ی ۲۱

۳- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۶

به جلوه‌های با «حال» ماده، همه، محبت داریم، و غالباً هم به جا^۱؟ د- علاقه به اکثر «جمالها، و محبوبیتها» - بعد از اصل وهبی و فطری «جمال دوستی» که باید تفصیلاً درباره‌اش بحث شود- کسبی و معلول عوامل معلوم و نامعلوم نامعدود است. دلی که مختصر پرتوی از «ایمان اسلامی» را دریافته، چگونه در آن منزلگاه «منادی محبوب ایمان»، به وجد نیاید و، آماده‌ی خیر نگردد؟ رحمت خدا بر آن صاحب‌دل عارف که می‌گوید: «... کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو حنانه شو». درست است که: انسان، برتر از جمادات، و نباتات، و نیز حیوانات زمینی است؛ اما دلم، هزاران بار، خود را فدای آن «حنانه‌ی بی‌جان زنده‌تر از میلیونها چون من انسان» می‌سازد؛ و آرزو دارد: کاش ذره‌ی خاکی بود در تکیه‌گاه آن چوب بیجان! ه- ماجرای بوسه‌ای بر مسیر غار محبوب «حراء» را، کاکه سعدی، برایتان تعریف کند (چون، به اعتباری، اشتباه بود و، مستمسکی برای بعضی تصوّرات عامیانه، نمی‌خواهم آن را روی کاغذ بیاورم. بعلاوه، حالی بود که آنی پیش آمد؛ و با این همه بی‌لیاقتی، غالباً از نقل چنان حالهایی شرم دارم). و- در شعر «تیکسیری گه‌وره»، محبت‌های کوچک - به شرطی که «مادی محض» نباشند - عواملی برای رسانیدن «دل» به محبت‌های بزرگ، معرفی شده‌اند. یعنی: «دل کوچک - چه با توصیف، و چه با اضافه - از کوچک، به بزرگ می‌رسد». سوار اتوبوس شدیم از مدینه‌ی نور و رحمت و محبت، به سوی خانه‌ی عزّت و عظمت و برکات: بیت الله المکرّم. جسم، رو به عظمت داشت؛ اما دل - چه پسندید و پسندم، و چه نپسندید و نپسندم - حال مرغی اسیر را داشت که زنجیر بر پر و بال و پا و گردن، از وطن و لانه‌ی مأنوس همیشگی، می‌برندش به دیار غربت، در حالیکه می‌دانم: آنجا «خانه‌ی اصلی مردم» است - همه‌ی مردم - ؛ و خانه‌ی خدا است؛ و حرم اوّل اسلامی است؛ و مبارک‌ترین نقطه از زمین ما است. کاکه وسین گیان - که این قبیل سؤالها را، هم در نامه‌ی خودش و هم در نامه‌ی شورای عزیزتان مطرح کرده - به خودش اجازه داده بود: محبتی افراطی، نسبت به «هیچ و پوچی» داشته باشد! آیا او، که آن خصلت به غایت بچگانه را برای خودش تجویز کرده [اما چون صمیمانه و بی‌تقصیرانه بود، به قول خودش - طبق همان اصل از «کوچک به بزرگ» - بالأخره، به تلذذ بیشتر از نماز، رسانیدش]، این

۱- بوّنه‌و، له بزهی گوئی، هزار تاو نه‌شنی.

مختصر احوال «مندالانه» را، برای پیری خامتر از خودش، مجاز نمی‌شمارد؟ دیگر، از این بحث - هر چند به خلاف خواست دل - می‌گذرم. ۶- از سؤال بر می‌آید که: مال آن شخص، مرگب است از حلال و حرام. استفاده از چنان مالی، جائز است. اما تکلیف نسبت به «والدین»، رعایت ادب و احترام محبت آمیز است؛ و به تناسب «شرایط خانوادگی»: تشویق به تقوی و کسب شرافتمندانه‌ی مال، و اعراض از «استثمار»، که مایه‌ی پستی فردی و انواع مفاسد اجتماعی، و موجب منفور شدن در نزد خدا و خوبان است. ۷- نمی‌دانم: از چه زمانی است که به کار «تحقیقاتی» (آنچه امروز با عنوان «آکادمیک» شناخته می‌شود)، بی تمایل شده‌ام. یادم هست: حتی هنگامی که به غور در علوم متداول اسلامی - با معنای عام آن - رغبت داشتم، باز علاقه‌ای به بررسی همه جانبه‌ی یک مکتب یا یک فرقه، یا واضح یا پیروان آنها (چه فلسفی یا کلامی یا عرفانی یا ادبی یا غیر آنها) نداشتم. اما می‌دانم: زمانی هم که خیلی خامتر بودم، از مطالعه‌ی هر بحث مربوط به احوال یا اقوال یا اعمال یک «انسان»، خواه از راهنمایان اصلی راه خوشبختی بشریت - علیهم الصلوة والسلام - یا از کسانی که با رابطه‌ی مستقیم مانند خوبان صحابه تا سایر مجاهدان زمانها، یا رابطه‌ی منقطع مانند امثال گاندی و لوموبا، پیروان صادق آن راهنمایان بودند، و هر چند در سلسله‌ی زمامداران قلدر و بر مسند آنها مانند عمر بن عبدالعزیز -ع- و امثالش، سیر نمی‌شدم. اکنون در تفسیر آن احوال خودم، چنان می‌فهمم که: در همان دوره‌های پوچتر بودنم هم، بیشتر به آبیاری «دلم» رغبت داشتم تا انباشتن ذهنم^۱ [مدتی است، علیرغم وجود رادعی قلبی، رغبت دارم، از احوال و مسائل خودم و دیگران آنچه را که برای بندگان خدا مفید دانم، بگویم، مبدا مرگ سر رسد و، پشیمان گردم. فَأَسْئَلُ اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ]. نشانه‌هایی یا راهنماهایی هم بر این استنتاج دارم، که یکی: شرفیابی‌های رؤیائی بود؛ و یکی: رؤیاهای افرادی دیگر؛ و یکی هم: ناکام ماندنم در اوائل عهد نوجوانی از وصال نامزدی از دوران کودکیمان، به واسطه‌ی بی‌محبتی شخصی ثالث - که خدایش به مغفرت و رحمت شاد فرماید-. هنوز، پس از گذشت ده‌ها سال، و با وجود سرگرم شدن دلم به مطالبی مطلوب‌تر، یاد آن امید و آن حرمان، شری در جانم می‌اندازد. و ظاهراً همین عامل هم،

۱- هر چند چیزی درباره‌ی ذهن یا دل نمی‌فهمیدم.

موجب بوده که: از میراث‌های ایام، آنچه از «دل» مایه گرفته بود (که - طبعاً هم - به درد دل می‌خورد)، برایم لذت بیشتر داشت. کمتر پیش می‌آمد که نام کتابی «دانستنی» (یعنی: ذهنی مبدأ و مقصد) یا کاتبی، به باز کردن جلد مکتوبی، وایم دارد. و اگر چنان می‌شد، معمولاً جذبه‌ام، تا خواندن «فهرس» می‌پایید. و به ندرت تا خواندن «مقدمه» دوام می‌آورد؛ و احیاناً تا خواندن بخش‌هایی. اما نمی‌دانم: چند بار، دیوان عربی شامل اشعار منسوب به مجنون عامری (یا: اخیلی)، و خصوصاً اشعاری از آن را، و یا سیره‌ی عمرثانی ع-ع-را، و یا بعضی از کتب و مکتوب‌های مربوط به سیر سایر محبوبان خدا، یا قسمت‌هایی را، با «تامازرویی» تمام، می‌خواندم؛ و یا: چند صد بار و یا چند هزار بار این بیت از مجنون را که: «صَعِيرَيْنِ نَرَعِي الْبَهْمَ؛ يَا لَيْتَ اُنَّا اِلَى اَلانَ لَمْ نَكْبُرْ، وَ لَمْ تَكْبُرِ الْبَهْمُ!»، یا در حاشیه‌ی کتاب‌های درسی آن ایام، این تک بیت را:

«أَيَا لَيْتُ كُلِّ ائْتِنِ بَيْنَهُمَا هَوَىٰ بِيَوْمَيْنِ قَبْلَ الْمَوْتِ يَلْتَقِيَانِ!»

و یا این سه بیت را:

«عقل گفتا: نهی «لَاتَلْقُوا» شنو عشق گفتا: «سَارِعُوا» بشنو، برو.

عقل گفتا: بین سنان بر کف سنان و آن طرف بنگر زنان بر سر زنان

[معلوم است که این مصراع، از تخیلات شاعرانه است. زیرا شأن «صابرین» در برابر مصیبت، صبر و شکر و «إِنَّا لِلَّهِ...» است. و معلوم است که: زنان خاندان رسالت ع-ع-أسوه‌های صابرین‌اند. نقل‌های درست هم، بر استواری تمام افراد آن خاندان مبارک، شاهد است.]

عشق گفتا: وا ره از اغیار و یار زیر خنجر دیده بر دیدار دار.

(اکنون، یادآوری این نکته‌ی تعارضی - که باز دلیلی قوی بر بیشتر کشیده شدنم به سوی «قلبیات» تا به سوی «ذهنیات» است - برایم جالب است که: گر چه تحت تأثیر خوی ناشی از جبهه‌گیری‌های مکاتب کلامی و فقهی [در یکی از نامه‌های اخیر، به این خصوصیت فقه و کلام - به خلاف عرفان - اشاره‌ای داشته‌ام]، به شدت و سطحیانه، از «شیعه» متنفر بودم، اما باز

۱- موقعیت جمله (: آمدن به دنبال امر به جهاد با جان و با مال). دلیلی است که: «تهلکه‌ی» درجه‌ی اول، ناشی از ترک جهاد است.

برای ناقل آن تک بیت و شاعر آن سه بیت، با تمام دل، و گاهی با حالتی گرم، رحمت و مغفرت از خدا درخواست می‌کردم و؛ به اعتذار از پر توفیقی و پر روئیم می‌پرداختم که: - مثلاً- خدایا! آن شاعر (یا آن ناقل) هر چند شیعی بوده، اما دلی با صفا داشته؛ و از این قبیل! پس از این اجمال، پی می‌برید به راز حرفی در یکی از نامه‌های فتره‌ی اخیر درباره‌ی بی‌رغبتیم نسبت به هرگونه بحث خارج از آنچه اکنون، خودم را، و یک یک شما- خصوصاً: ذهن آکنده‌ها- را، و تمام ملت را، و کل بشریت را محتاج آن می‌بینم (درست مانند شرایط آغاز هر رسالت و نبوت. و امید دارم: علیرغم بی‌لیاقتی خودم، تنها با مجوز «دانستن راه»، از شما، «سابقینی متقی و مخلص» پپروانم که مانند سایر رهروان لایق پس از «ختم رسالت»^۱ و «اکمال دین» با قرآن، وظیفه‌ی «انبیاء» را -ع- انجام دهید؛ که «عُلَمَاءُ أُمَّتِي، أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ»، کاملاً مقبول المعنی (است)؛ و می‌دانید که: نه در گذشته رغبتی داشته‌ام به «شناختن تحقیقاتی» محبوبانی مانند «بابا طاهر» (هر چند در روزنامه‌ی «کردستان»، سلسله مقاله‌ای تحقیقاتی درباره‌اش نوشتم) و «ابن الفارض» و «ابن العربی»، و نه اکنون، تا با دقت، درباره‌ی «اختصاصات» آنان بحث کنم. آنچه از این بزرگواران، برای من، مطلوب و با جاذبه بوده، فقط و فقط، لذت روحی یا قلبی کلامشان بوده، ولو - مثلاً - تنها یک بیت یا یک جمله. و راستی هم پیش آمده که: یک جمله، محبتی عمیق در دلم ایجاد کرده است (هر چند گاهی لذت مسائل بسیار عالی را نمی‌توانستم بفهمم، مانند: برخورد حضرت مالک س- با شاگردش، که تعریف کرده‌ام) (و باز، اشاره‌ای کنم که: بگذرید از برخوردهای حرفه‌ای کلامی، یا فقهی، و از خوی برخاسته از آن). اما با این حال، شدت ارادتم نتوانسته جلو پی بردنم به بعضی از اشتباهات ذهنی یا عملی آن صاحب‌دلان را بگیرد، اگر در قسمتی از شعر «سیّ زیان»، دقت کنید، متوجه: هم ارادتم، و هم ایرادتم به آن «خوین شیرین»ها، می‌شوید. گاهی برای بعضی از یاران قدیمی (مانند کاکه سعدی)، توضیح می‌دادم که: اشتباهات اهل عرفان - به خلاف دیگران - در نظرم، به ظرافت کلمات غلط و، فهم‌های غلط و، برخوردهای غلط کودکان دوران «گروگال» است. ۸- سابقاً نظرم را درباره‌ی «نقاشی و مجسمه‌سازی» بیان کرده‌ام. خلاصه اینکه: اگر تعظیم نشوند (به

۱- دلیل «ختم رسالت» در آن زمان خاص را، از نوار بحث درباره‌ی «بهائیتها» می‌توانید بدست آورید.

شرحی که درباره‌ی عکس خودم، نوشته‌ام)، پرداختن، و داشتن، مُباح است (مثلاً: اسباب بازی بچّه‌ها). اما - با مقیاسی که برای درجه‌بندی «شرافتمندانه بودن کار ارتزاقی» گفته‌ام - اکتساب با تنها آن‌ها را، مباح نمی‌دانم. ۹- پیش از اسلام، سواد و مدیّتی در حجاز و تهامه نبود که توجّه‌ها را، به ثبت و ضبط وقایع، معطوف گرداند (معلوم بودن سال مبارک میلاد نور و رحمت ص - به این جهت است که: حادثه‌ی «عام الفیل»، عظیم‌ترین حادثه‌ی تاریخ کعبه و مکه و منطقه بود - همچنانکه از عظیم‌ترین حوادث کلّ تاریخ هم بوده‌است - و ماجرای نذر حضرت عبدالمطلب، و نجات حضرت عبدالله، و سپس جوان مرگ شدن سریع وی و، ولادت «یادگار عزیزش ص -» در همان سال عجیب، چنان عجیب و استثنائی بود که نمی‌شد از خاطره‌ها محو شود). بعدها هم، گروندگان به هدایت، آنچنان گرفتار و در عذاب بودند (از شکنجه‌ها و کشتنها و از هجرتها و غیره، خبر دارید)، که فراغت روحی و وقتی توجّه دقیق به تاریخ حوادث را نداشتند، تا بعد از «هجرت کبری^۱»، و پیدا شدن مختصری فراغت، و رواج سواد در میان مسلمانان. لذا، شبهای معراج و میلاد، معلوم تقریبی اند نه یقینی. درباره‌ی عبادات، یا هرگونه مراسمی، در آن شبها هم، دستوری درست نرسیده است. اما اگر جواب سؤال ۵ را، با دلی زنده و با حال بخوانید، جواب این سؤال را هم می‌یابید. ۱۰- در گذشته، راجع به «تَلْفُظُ تَيْتِ نَمَازٍ» بحث فراوان داشته‌ایم. در نوشته‌ای به عنوان درس «زبان عربی» مدرسه‌ی قرآن در سالهای پیش از انقلاب هم، توضیحی در این باره هست که کفایت می‌کند.^{۱۱} - این ادّعی «اشرف المخلوقات بودن انسان»، اگر به نسبت تنها مخلوقات زمین باشد، درست است (به دلیل مقام «خلافت»، که - به گمانم - تفسیر تازه‌ام را درباره‌اش شنیده‌اید). اما اگر مراد، همه‌ی مخلوقات سراسر عالم وجود باشد، از ادّعاهای خودخواهانه‌ی انسان است، که با قرآن مخالف است. در قرآن، تفضیل بنی‌آدم، تنها بر «كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا»^۲ است. و این، یعنی اینکه: در بین

۱- حاصل اینکه: ۱- نه فعل و نه ترک آن، مورد طلب نیست. ۲- هرکس به حسب حال خود، عمل کند. ۳- ارزش تیت، با «اخلاص» است که خیلی عمیقتر است از لفظ و حتّی از انواع «کلام درونی»؛ و حالش، همانند «انگیزه» است برای هر عمل جدی؛ و همانند همه‌ی احوال عمیق قلبی است.

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۷۰

مخلوقهای سماوات که پروردگار، «بَثَّ فِيهَا»^۱، برتر از انسان، فراوان‌اند. دلم، به توضیح بیشتر از این، رضا نمی‌دهد.

اکنون پیش از پرداختن به جواب سؤالهای سایر یاران، به موضوعی بسیار مهم و اساسی (از مطالب مورد نظر خودم) می‌پردازم که تأخیر در یادآوری آن را جائز نمی‌دانم: خواهران و برادران هم مسیرم! از سالهای پیش از انقلاب می‌فهمیدم که: استکبار (یا: تکبر^۲)، عامل اوّل و بنیادین بغی و، تفرّق «ناس» و، پیدایش طبقات و، امتیازات معنوی و مادی طبقاتی است؛ و برنده‌ترین و، پرکارترین حربه‌ی «دشمن قسم خورده‌ی بشر» است؛ همچنان که: تنها عامل مخالفت او با ابوالبشر، و نارضائیش به سپرده شدن بعضی از وظایف و اختیارات جنّ و ملائک به بشر، بود. لذا، تا جایی که فهمم، بُرد داشته کوشیده‌ام: خودم و یارانم را، از انواع خواها و حرفها و خصلتها و حالاتی که به نحوی، از خصال مرموز و معلوم «ماقولی»^۳ مایه می‌گیرد، ترکیه کنم (بدون اینکه: به زیانهای دیگر مانند «انحلال اخلاقی» دچار شویم). اخیراً هم، در حاشیه‌ی خلاصه‌ای که بعضی از یاران، از بحث اخیر درباره‌ی «اجتهاد یا تقلید؟»، تهیه کرده بودند، تذکری روشن دادم که: دیگر، بس است: امتیازات. با این حال، از خواندن نامه‌ی شما، که پر بود از کلمات تکریم و محبّت، به راستی دلم گرفت. آن همه مشتقات «فرمودن»؟! آن همه «گیان» همراه اسم؟! و گاه هم، تنها: «کاکه گیان» بدون نام و در سیاق «غیبت» (مخالف تکلم و خطاب)، و مانند یک لقب خاصّ^۴؟! یادم آمد که: در زمان «خطر باران» دوران انقلاب (که در برابر قیدهای «حفاظتی»، و رغبت به دادن تشکیلات حزبی، و به کار بردن نامهای مستعار، و نوشتن کتاب «شناخت» و تدوین ایدئولوژی، و امثال اینها بیش از اصل گرفتاریهای تولیدی مخالفان، در عذاب بودم)، یکی از یاران (به گمانم: کاکه فاروق)، در نوشته‌ای، کلمه‌ی باعظمت «بشیر» را، به عنوان نام مستعار، برایم بکار برده بود، که با لحنی شوخی و جدّی، جوابی سخت تحقیر آمیز (نسبت به خودم و او)، برایش نوشتم. [درباره‌ی خاطره‌های آن

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۶۴ و لقمان آیه‌ی ۱۰

۲- در جوامع ما، کلمه‌ی «تکبر» رایج‌تر است. اما آن شمول معنی را که در کلمه‌ی «استکبار» است، ندارد.

۳- با معنی منفی آن، که می‌دانید.

دوران، گفتنی فراوان دارم، اگر فرصت دست دهد. از جمله اینکه: واقعاً دست به عصا و با تمام احتیاط، و تدریجی، کار کردم تا زمینه‌ی فکری راه، برای تسمیه‌ی آن «آرزوها» به دو اصطلاح «علمزدگی» و «تشکیلات‌زدگی»، مساعد کردم؛ و نیز بندهای آن احتیاط‌های ترس‌آمیز نامشروع را پاره کردم. با عده‌ای از یاران، که دو نفرشان مرحوم حاجی ماموسای مه‌رخوز و مرحوم کاکه صالح کرماشان - روحشان به رحمت الهی شاد باد - بودند از تهران به کرماشان برمی‌گشتم. بسیار درباره‌ی الزام من به رعایت «حفاظت» بحث کردند. مناسب بودن چند جهت‌ی موقعیت - از جمله: بودن مرحوم حاجی ماموسای اهل علوم اسلامی - وادارم کرد: برای اولین بار، آخرین و کامل‌ترین بحث و استدلال دینی راه، درباره‌ی «عدم جواز حجاب‌های فاصل با خلق» برای رهبران دینی (که باید: شاهد عینی دعوت و تبلیغشان باشند)، ذکر کردم؛ که همه تسلیم شدند؛ و دیگر، سدّ «حفاظت» - تقریباً شکسته شد. از یاران آن سفر، کاکه علی میرکی و کاکه محمد ژیان (کاکه برای هر دو، به خاطر عدم تبعیض؛ و گرنه در روابط نسبی خیلی نزدیک، رعایت این حدود عمومی هم، لازم نیست) زنده‌اند. خدا به آنان و به همه‌مان، عمر پربرکت مرحمت فرماید. [الغرض: برادرانم، خواهرانم، فرزندانم! اگر «قیام به قسط» راه، اکنون در محدوده‌ی کلمات، به همه تعمیم ندهیم، بعداً چگونه در روابط و رفاقت‌ها و در سایر حقوق معنوی و مادی، نسبت به همه رعایت می‌کنیم؟ اگر این رعایت، نسبت به سایر یاران، دشوار باشد، با رعایت آن نسبت به من، شروع کنید. ضابطه‌ی ساده‌ی عدم تبعیض اینکه: برای «کاکه احمد نانه‌وا» - که با آن همه زحمت، نان خودش و اهل بیتش (و دیگران را نیز) درمی‌آورد، نه مانند من، که بیکار، می‌خورم و می‌خوابم - چه عباراتی بکار می‌برید، برای من هم، حداکثر، عین آنها را بکار برید (اما تذکرها‌ی مربوط به روابط با غیر هم‌فکران را فراموش نکنید^۱). امیدوارم: دیگر بس باشد.

و اینک جواب سؤالهای سایر عزیزانم:

۱- مدتی پیش از بازداشت، بحثی درباره‌ی «نظافت» داشتیم که در منزل کاکه امین در تهران، ضبط شده. به گمانم همان اندازه کافی باشد. اگر باز مشکلی داشتید، برسید. فعلاً سه توضیح دیگر راه، که در همین ایام، مورد نیاز بودند، اضافه می‌کنم: یک- اگر ظرف جالباسی در

۱- و متوجه باشید که: ۱- ادب را تعمیم دهید، نه «بی ادبی» را. ۲- نبودن قید و تعارفات در روابط، شروطی دارد؛ و نیز: درجاتی.

ماشین لباسشویی، کروی یا بیضی شکل باشد، که هنگام چرخیدن، آب، تمام داخل آنرا فراگیرد، در صورت نجاست لباس، پس از رفتن آب نامیز، سه بار آب کشیدن کافی است. اما اگر لباسشویی، سطلی باشد، احتیاج به آب کشیدن بعدی هم هست. دو-ضابطه‌ی آب کشیدن برای لباس یا هر وسیله‌ی دیگر، آن است که: در یک بار جریان آب (در صورت وجود آب جاری)، و هر یک از سه بار (در صورت عدم امکان استفاده از آب جاری)، مقدار آب، چندان باشد، که اگر مغسول، به وسیله‌ی نجاستی با یک یا چند وصف از «اوصاف ثلاثه»، آلوده باشد، اثر آن از بین برود. استفاده از آب راکد را، تا در حد استخرهای بزرگ نباشد، جائز نمی‌دانم. و در هر حال، کفایت استخر (یا «قلّین»)، مشروط است به عوض نشدن یکی از اوصاف، حتی در همان موضع و همان حین آب کشیدن. سه-روش تقلید سطحیانه از شیر کوتاه و پر حجم فرنگی در دستشویی، و از شیر شیلنگی در مستراح را-که این هم، از خوی برتری طلبانه و امتیاز جویانه‌ی اشرافی نشأت گرفته^۱- تغییر دهید به همان شیر معمولی ایرانی در دستشویی، و شیر و آفتابه در مستراح. برای پی بردن به ضد بهداشتی بودن آن دو، توجه به تنها همین نکته، کافی است که: در زیر شیرهای فرنگی، نمی‌شود دستها را شست، الا آنکه بخورد به بدنه‌ی دستشویی؛ و شیر شیلنگی با «دست چپ» باز و بسته می‌شود (و اگر آب، کم و زیاد شود، خطر آلوده‌شدن شیر، به مراتب بیشتر می‌شود).^۲ قبلاً کتبی و شفاهی، تذکر داده‌ام که: زن و شوهر پیرو قرآن، وظیفه دارند: چه در محدوده‌ی مسؤولیت خود، و چه در امور مربوط به فرزندان، و چه در سایر مسائل، با «تشاور» و «ائتمار» (دو کلمه‌ی قرآنی)، تصمیم بگیرند و کار کنند و روش اتخاذ نمایند. و در صورت وجود غیر زوجین، باید آن غیر هم، در شورای خانواده شرکت یابد. در چنین صورتی است که خانه، خانه‌ای می‌شود اسلامی و مورد پسند پروردگار و دیدارگاه ملائکه‌ی رحمت. و الا، اختیارداران خانه، خودشان را، و خانه‌شان را در نزد پروردگار و ملائکه‌اش، منفور می‌گردانند.^۳ خواهرانم بدانند که: اگر مشوق شوهرانشان باشند در کارهای خیر، هم اجر تشویق را دارند؛ و هم به

۱- در بحث «مراسم عزا» توضیحی در این باره داده شده.

دلیل صبر بر مشکلاتی که پیش می‌آید، شریک ثواب شوهران می‌شوند^۱، بدون اینکه از ثواب آنان هم، چیزی کم شود و هرچه مشکل یا ضرر بیشتر بینند، اجرشان، بیشتر می‌شود. ۴- زن و شوهر، باید بستگان یکدیگر را هم، مانند بستگان خود، دارای حقوق رحم بدانند؛ و هم خود به صله‌ی رحم نسبت به آنان با روش پسندیده، همّت کنند و هم همسران را وادارند. ۵- قبل از انقلاب هم، درباره‌ی «حجاب» بحث فراوان داشته‌ایم چه برای زن و چه برای مرد. هرکس، به اندازه‌ی همّت و شخصیتش می‌تواند این وظیفه‌ی سالم‌ساز فرد و خانواده و جامعه را رعایت کند. خصوصاً زوجین تکلیف دارند تا حدودی که مخالف شرع نباشد، خاطر یکدیگر را رعایت کنند. ۶- امید دارم: بحثهای ملاقات اخیر، پس از بیدارباش اصلی شعر «نیکسیری گه‌وره» برای تکان دادن خواهران و نجات دادنشان از دامهای کوچک فریب «شیکپوشی و فخر فروشی» کافی باشد. معلوم است که: هر عده‌شان در تصمیم‌های والا، لیاقت پیشقدمی را بیابند و، سدّ بی شخصیتانه‌ی هوس یا تقلید را بشکنند و، در عزّت و وارستگی، پیشقدم شوند، اجر «من سنّ سنّه حسنه» را خواهند یافت. درباره‌ی لباس کردی هم، قبلاً تذکر داده‌ام. و اکنون هم، این تذکر را اضافه می‌کنم: خواهرانم! کردی پوشی دوران انقلاب، هنری نبود و همّتی نمی‌خواست. زیاد بودند از کسانی که در دوران اقتدار رژیم سابق، عارشان می‌آمد: حتّی در چهار دیواری خانه‌ی خود، با فرزندانشان، با زبان کردی صحبت کنند. اما با ناتوان شدن آن حکومت و، احتمال پیش آمدن «بعضی چیزها!»، چرخ زدن و «کردی پوش دو آتسه» شدند (چنانکه ما هم، به گرد پایشان نمی‌رسیدیم!) (اما متأسفانه «دم خروس» پیدا بود! زیرا نمی‌توانستند: زبان بچه‌ها را به آسانی لباسها، تغییر دهند!). کم کم زمان گذشت و؛ اشتباهی بودن آن حسابهای «خه‌یال پلاو»، آشکار گردید، باز چرخیدنی و به همان روال سابق برگشتنی! شنیده‌ام که: اکنون هم مانند دوران سابق، غالب مسؤولان پست و بی شخصیت ادارات (حتّی شاید: از همان کردی پوشان ابن الوقت هم)، به کسی که پایبند به هویت ملی خودش باشد و مانند سایر ایرانیان سابق و لاحق، «فرنگی پوشی» را، مایه‌ی افتخار نداند، اعتنائی نمی‌کنند. اما عزیزانم! اگر بسیاری از شما همّت

۱- و هم ثواب «صبر» را دارند و هم از برکات دنیوی «خوبی» بهره‌مند می‌گردند.

کنید، بالأخره پس از تحمّل مدّتی مشقّت، با کمک بحث درست و منطقی و با روش حکمت‌آمیز، می‌توانید: آن «مقامات خود باخته» یا «مسئولان مسؤولیت ناشناس» را بیدار کنید. ۷- آنچه پیش از این درباره‌ی وظیفه‌ی تبلیغ و دعوت گفته شد، کافی است. مثلاً: تفسیر یک آیه، یا شرح یک مطلب از نوشته‌ها و شعرها. اگر کسی، دلش برای دردهای بیشمار مردم به درد آید، می‌فهمد که: می‌شود بارها و بارها تنها یک موضوع را، مثلاً: حذر از آزار «هه‌ژاران» با جلوه‌های ثروت را، تبلیغ کرد. اگر هم فرصت بیابید، بهتر است گاهی صلاحیت‌داران دعوت را، دعوت کنید، و با تبادل نظر، مهمترین مسائل مورد نیاز جامعه را تعیین نمایید. ۸- آنکه در پیمودن راه هدایت و سعادت خلق، صمیمی و جدّی است، از تهمت و فشار نمی‌هراسد. اما بردن طلبه‌ی علوم دینی به سربازی، کاری است عجیب که سابقاً مرسوم نبود، و بسیاری از کشورهای غیر اسلامی هم، از آن اجتناب دارند. به هر حال، اگر معاقبت تحصیلی یا عائله‌مندی یا غیر اینها، به دست نیاید باید تحمّل کرد و به سربازی رفت. و هر نوع از خدمت، که در آن، نامشروع‌ها، کمتر؛ و امکان خدمت، بیشتر باشد، بهتر است. طبعاً شرایط افراد از این جهت، متفاوت است. ۹- برای حلّ مشکلات اقتصادی و سایر مسائل مربوط به طلبه، نمی‌توانم دورادور، اظهارنظری کنم. ۱۰- کسانی که شخصیت ایمانی و اخلاقی، و فهمی راسخ در دین و مسائل جامعه دارند، اگر با مرکزی دولتی، در حدّ معقول، آمد و شدی داشته باشند، می‌توانند منشأ خدماتی پربرکت باشند. اما چنین افرادی، کمیاب‌ند، هر چند ممکن است: بسیاری، خود را واجد شرایط پندارند. به هر حال، اگر کسی، تابع رأی شما است، بدون کمترین ملاحظه‌ی منفی، و تنها «ایماناً و احتساباً» رأی بدهید. ۱۱- اگر مشکل مسکن طلبه حلّ شود، تنظیم برنامه‌ی واحد، آسان است؛ و الا، مشکل. ۱۲- تحلیل کامل از تحولات «شرق»، و اینکه: «چرا مارکسیسم، با آن همه سرعت، بالا گرفت و؛ با این شتاب تندتر فرو افتاد؟» و یا اینکه: «مارکسیسم، بدتر از سرمایه‌داری و شرّ محض بود که در برابر آن شرّ بزرگ، شکست خورد؟»، و یا اینکه: «گورباچف، خائن است و عامل ارتجاع، یا خادم و فرشته‌ی نجات؟»، در یک مقاله‌ی طولانی هم نمی‌گنجد. پس، اکنون من، که نوشتن همین خلاصه‌ها، با وضع مزاجم، و با فراوانی کار روزانه‌ام از انواع امور و وظایف «خانه‌داری» نمی‌سازد، نمی‌توانم متعهدّ چنین تکلیفی شوم. اما با روش همین نامه، کلیّاتی

می‌نویسم، با توضیحی مقلّماتی: «سیاست»، به دو قسم عملی و نظری، تقسیم می‌شود. نظری هم، قابل تقسیم است به دو بخش کلی و اجمالی، و جزئی و تفصیلی. با بحث‌های کتبی و شفاهی گذشته، می‌دانید که: من و شما، صلاحیت «کار سیاسی» یعنی: «سیاست عملی» را نداریم^۱. صورت سوّم هم، به اطلاعاتی بسیار وسیع از بازیهای پنهان و آشکار دستگاه‌های متعدّد سیاسی و جاسوسی بین‌المللی، نیاز دارد، که اگر من، سالها را حتی در فرض داشتن فراغت ۸۷ ساعته در روز، صرف تنها یافتن آن اطلاعات کنم، باز نمی‌توانم به عمق آنها، احاطه یابم. پس پرداختن به این مسأله هم، مخالف دستور «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^۲ و آیات و احادیث ناظر به چنین مبحثی است. تنها مقدور مشروع، بررسی کلی و اجمالی مسأله است، با کمک معیارهای کتاب و سنت، و حوادث آشکار دهه‌های اخیر: اُلف- مارکسیسم را «شرّ محض» پنداشتن، و یا «بدتر از سرمایه‌داری» انگاشتن، واقعینانه نیست. در سالهای پیش از انقلاب، توضیحی طولانی داشتیم در این باره که: ۱- در نظام آفرینش و هدایت‌های الهی فطرت، «خیر»، با سرشت و فطرت انسان، سازگار است و؛ «شرّ»، ناسازگار (همین نام گذاریها هم، دلالتی اجمالی بر این واقعیت دارند). ۲- پیش می‌آید: فردی یا گروهی به «شرّ محض» - به دلیل مقاصد ناسالم - بگردند، یعنی: با آگاهی کامل از واقعیت، از راه فطرت، منحرف شوند. اما این گرایش، آگاهانه برای عامه‌ی مردم پیش نمی‌آید. ۳- آنچه مردم را، از «خیر» بیزار می‌کند، عنصری است از «شرّ» که وارد آن گردد، و یا پوششی است از شرّ، که بر آن کشیده شود؛ و با تبلیغ، چنان کنند که همین عنصر یا پوشش، عمده گردد تا موجب ناسازگاری آن با «فطرت» گردد. و آنچه مردم را به «شرّ»، علاقمند می‌سازد، پوششی است از «خیر» یا عنصری از آن، که با عمده کردنش، شرّ را، با فطرت، سازگار می‌سازند. ۴- گاهی، برای نجات از شرّی بزرگ، شرّی کوچک، مقبول می‌گردد. ب- دو عامل عمده، موجب پیشرفت سریع مارکسیسم گردید. یکی: فساد و جنایات و فشارهای بی‌حدّ و حساب دنیای

۱- و پرداختن به آن، انحراف است از مسیر جهادی اسلام (مگر در اضطرار، چنانکه پیش آمد)؛ و بسیار زیانبار است برای خودمان و ملت و امت و باقی خلق.

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶

استعمارگر سرمایه‌داری غرب؛ و دیگری: عنصر بسیار مطلوب و با فطرت سازگار «ابطال نظام طبقاتی» در تنها برنامه‌ی اقتصادی مارکسیسم (هر چند، راه درست رسیدن به این هدف والا و مبارک را نیافته‌اند. و به همین جهت هم نرسیدند. به بحث‌های ضبط شده با عنوان «ماتریالیسم فکری و اخلاقی» به زبان کردی، و «کارگزاران تاریخ» به زبان فارسی، مراجعه کنید. این مطلب را هم اضافه کنم: در تمام تاریخ، مصلحانی از یک طرف، و زورگویانی از طرف دیگر، کوشیده‌اند و می‌کوشند که نظامی قابل قبول (غیر از نظام درست و بدون دستکاری دین الهی)، برای اداره‌ی جوامع بشری، ارائه و پیاده کنند. اما هر یک، مدتی با عمده شدن همان عنصر یا پوشش خیر، بشر بیچاره را، سرگرم و گرفتار می‌کنند و می‌روند. (در ایام تحصیل دبیرستانی فؤاد، مقاله‌ای برایش نوشتم، که تفصیل این مسأله در آن هست) و این «از چاله در آمدنها و به چاه افتادنها»ی سریع یا تدریجی، ادامه خواهد داشت مگر تنها در صورتی که: مردمی، مجموعه‌ی «نظام فکری و اخلاقی و عملی دین» را با روش مناسب شرایط خود، و بدون کم و کاست و تغییر، پیاده کنند. زیرا نقص یا تغییر خیلی مختصر، موجب می‌شود که: بالأخره - ولو با تبلیغ مخالفان - با فطرت انسان، برخورد کند و، آن را منفور گرداند). اما آنچه موجب سقوط سریعتر مارکسیسم گردید، عواملی درونی و بیرونی فراوان بود؛ که شاید مهمترین همه، برخورد منفی آن با فطرت انسان در سه عنصر «دین و آزادی و ملیت» با معانی درست آنها، آن هم با زور حکومت، بود (و ناگفته معلوم است که: وجود حکومتی با در دست داشتن سیاست و اقتصاد، و با نفی ارزشهای آزادی مقبول، و ملیت و دین و جایگزین کردن افکار و برنامه‌های خود، عامل پیدایش سنگین‌ترین «فاصله‌ی طبقاتی» معنوی و مادی است، یعنی در اقتصاد هم). شاید بعضی از بحث‌های گذشته، از جمله: مقدمه‌ای که برای چاپ دوم کتاب «درباره‌ی کردستان» نوشتم، و نواری درباره‌ی لیبرالیسم، به روشن شدن این مطلب کمک کنند. ج- سقوط یا شکست چیزی - چه فرد یا گروه یا مکتب یا غیر اینها - همیشه نشانه‌ی بهتر بودن چیزی دیگر که بر آن غالب شده، نیست. زیرا ممکن است عواملی فراوان نقش داشته باشند. و در هر حال، اگر مارکسیسم، اولاً: راهی درست برای از بین بردن فواصل طبقاتی مادی داشت؛ و ثانیاً: با آن سه عنصر فطری انسان، برخورد منفی نمی‌کرد، خیری بسیار بزرگ - در مقایسه با سایر مکتب‌های غیر اسلامی - برای

بشریت می‌شد؛ و هرگز ملت‌ها با آن سرعت، از آن دلسرد نمی‌شدند تا شرّ خطرناک سرمایه‌داری غربی، ژست و سیمای «نجات بخش!» پیدا کند. د- ظاهراً گورباچف با بررسی حوادث چند دهه‌ی اخیر، تشخیص داده بود که: در همه‌جا، آتشی‌های زیر خاکستر، به زبانه‌کشیدن افتاده؛ و خواست: با دادن «آزادی بدون معیار درست»، ملت‌های شوروی و اروپای شرقی را راضی گرداند. اما به دلایلی فراوان، از جمله: در اختیار نداشتن نظام و سیستمی جامع همه‌ی مسائل انسانی، تدریجاً اختیار کار، از دستش در رفت تا به اینجا کشید. پس، او قصد خدمت را داشته نه خیانت. و اگر می‌توانست: کار را در تنها حدود «آزادی‌های منطقی سیاسی و دینی و ملی» نگاه دارد، واقعاً خدمت کرده بود (اما باور کردنی نیست: خلقی آزوده، با یافتن فضای باز سیاسی، آرام بماند). و اکنون، سرانجام کار گورباچف، به خیانتی بسیار عظیم به اکثریت ملت‌های جهان می‌انجامد. توضیح خلاصه‌ی این مطلب، این است که: به قول مولانا دکتر اقبال لاهوری - به رحمت خدا شاد باد -:

... لیکن دول قوی چو در جنگ شوند
بهر ملل ضعیف بی‌فائده نیست!^۱

در طول و عرض تاریخ، هرگاه قدرتی «باغی» - از یک فئودال یا رئیس قبیله یا سرمایه‌دار، یا هر استعمارگر دیگر، تا یک استعمارگر - خود را بی رقیب دیده، هر اندازه که خواسته ستم و آزار روا داشته. و مردم تحت سلطه، به حق و به جا آرزو کرده‌اند: قدرتی دیگر پیدا شود در برابر این باغی، هر چند او هم، «اهل بغی» باشد، بلکه بتواند: مقداری از یگانه‌تازی وی بکاهد. سابقاً وجود نیروی «شرق» در برابر «استعمار سرمایه‌داری غربی» موسوم به «لیبرالیسم»، موجب می‌شد: تا حدودی، بعضی از ملت‌های تحت فشار این غول، از شرّش در امان بمانند (مگر گاهی که دو نیرو، با هم، بر منافی، ساخت و پاخت می‌کردند؛ و یا آن در برابر این دیو مشؤوم، عقب می‌نشست). اکنون جنبه‌ی منفی بسیار نکبت‌بار سیاست گورباچف آن

۱- این فصل از بحث، درباره‌ی ملت‌هایی است که «ضعیف» اند و؛ قدرت مقابله با استعمارگر را ندارند. و آلا، اگر ملتی مسلمان، با معیارهای آیه‌ی ۶۰ آیه‌های ۶۵ و ۶۶ سوره‌ی انفال، آماده‌ی دفاع از خود گردد، نه تنها چشمش به دیگران نیست، بلکه خود، قدرتی می‌گردد نجات دهنده‌ی ملت‌ها و نابود کننده‌ی زورگویان و استعمارگران؛ همچنانکه امت اسلامی، تا زیاد از اسلام فاصله نگرفته بود، چنان قوی شد که شرّ بسیاری از قدرتهای ریز و درشت و حتی دو ابرقدرت زمان (یعنی: روم و ایران) را، از سر ملت‌ها برداشت.

است که: نه تنها استعمار غربی را یگانه ساز ساخته، بلکه خود - به خاطر گرفتن سهمی کمکی از سرمایه‌ی استثماری غرب - به صورت «دنباله‌رو آمریکا» درآمده؛ و می‌بینیم که: چگونه ملت‌ها را، به قیمت‌های چند صد میلیونی یا چند میلیاردی از دلار آمریکا، می‌فروشد! و چگونه نسبت به زورگوئی‌های جهان‌خوارانه‌ی امریکای ثروتمند، یا تأییدگر است، و یا - حدّ اقل - ساکت و بی‌اعتنا! و اکنون، دیگر قدرتی تخفیف‌دهنده‌ی نگرانی‌های ملل مورد تهدید امریکا، در مقابل آن، وجود ندارد (مگر اینکه: در آینده، یکی از نیروهای بالقوه‌ی آلمان یا اروپای متحد یا ژاپن یا چین، قدرتی قابل تهدید یا رقابت با امریکا گردد؛ و یا اتحاد آنها یا بعضی از آنها بتواند از آزبی پایان سلطه‌گری آن بکاهد. گرچه در آن صورت، قدرت جدید هم، خود، بلایی خواهد بود؛ اما - چنانکه اشاره شد - وجود قدرتهایی در برابر هم، شرّ را کمتر می‌کند). ه - اصولاً حکومت‌های امپراتوری، که ملت‌هایی با آمال و خصوصیات متفاوت را، با نیروی فشار، تحت سلطه دارند، ساختاری دارند غیر قابل دوام؛ مگر اینکه: قسط و عدالتی همه‌جانبه میان همه برقرار کنند. و البته چنین حکومتی در تمام تاریخ، کمیاب است؛ و به قول حضرت داوود ع-ع: «وَإِنْ كَثُرَ مِنْ الْخُلَطَاءِ، لَيُنْعِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ؛ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا، وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ. وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ»، یعنی: ایمانی آن چنان که پس از روشن کردن فکر با اساسی‌ترین معرفت‌های جهت‌بخش و تعهد آفرین، و تزکیه‌ی قلب از هرگونه اخلاق «خود خواهانه»، آثار بیرونی آن؛ در تمام اعمال (: قولی و فعلی)، ظاهر گردد. ۱۳- امام هر جماعتی، باید مورد پسند و قبول آن جماعت باشد؛ نه اینکه به آنان تحمیل شود. اکنون که قرار است: در مؤسّسات دولتی نماز جماعت اقامه شود، اگر خود کارکنان یک دستگاه، امامی انتخاب کردند، بنابر اصل «حسن ظن» و یا «حمل بر صحّت»، لازم نیست درباره‌ی تقوی و علم آن امام تحقیق کنید و می‌توانید به وی، اقتدا کنید (هر چند در مذهب، اختلاف باشد) مگر زمانی که عدم صلاحیت وی، یا عدم پابندی جماعت به موازین دین، معلوم گردد. اما اگر مسؤولی مسؤولیت نفهم، به خلاف موازین فقهی - چه فقه شافعی و چه فقه جعفری - کسی را تحمیل کرد، تکلیف دارید درباره‌ی صلاحیت وی (:داشتن تقوی و علم در حدّ لازم)، تحقیق

کنید؛ و در صورت ثبوت شرط، اقتدا نمائید (قبلاً درباره‌ی این موضوع و نیز درباره‌ی مسائل «تقاه» (یا: تقیه)، بحث مفصل داشته‌ایم). ۱۴- غالباً کلمه‌ی «فکر» را در غیر ماصدق آن بکار می‌برند. به جای تفصیل بحث، به تذکر عنوان‌وار این چند نکته‌ی مهم، اکتفا می‌کنم: الف- «فکر»، کلید اصلی پیدا کردن روش و راه درست هر «عمل» - به معنی اعم -، و حل هر مشکل است، از امور شخصی و کوچک، تا عمومی و مهم. ب- معمولاً برای امری مهم، وقتی را اختصاص می‌دهیم. پس، برای «فکر» در هر امری، که مقدم بر آن و پیدا کننده‌ی راه انجام دادن آن است، به طریق اولی، باید وقتی خاص را تعیین کنیم؛ و در آن وقت، تمام ذهن خود را مشغول تنها آن فکر گردانیم. ج- آن حالت متداول، که در اثنای مشغله‌های ظاهری یا درونی، گوشه‌ای از ذهن خود را، به مسأله‌ای، معطوف می‌کنیم، آن هم نه به طور متوالی، اصلاً «فکر کردن» نیست. و اگر این مختصر توجه‌ها، برای امور ساده، کافی باشد، طبعاً برای اموری که به نسبت توانائی ذهنی شخص، مهم است، کافی نیست، و ممکن است: اصلاً مفید نباشد، بلکه موجب رسیدن به تصمیمی نادرست گردد؛ و حتی ذهن را هم، به ناخوشی «پرمشغلتی کم حاصل»، و حتی «سطحی‌گری» هم، گرفتار گرداند. د- اگر هم زمانی خاص تعیین کردیم، نباید در اثنای فکر کردن، با برگرداندن توجه به چیزی دیگر، حواسمان را - به اصطلاح - پرت کنیم. و اگر، لازم شد، موقتاً فعالیت ذهنی را متوقف می‌کنیم تا بعد؛ و از خسته شدن بیخود ذهن، و احتمال عادت کردن به «آشفتگی» جلوگیری می‌کنیم. ه- اگر در یک نوبت، نتیجه نگرفتیم، ممکن است به دلیل کمی مدّت به نسبت اهمّیت موضوع، باشد. پس، در صورت داشتن مایه و ذخیره‌ی بیشتر برای توانائی بررسی، باز وقتی دیگر را تعیین می‌کنیم. و اگر معلوم شد: دیگر، مایه‌ی لازم را نداریم، با افراد ذیصلاح (: آگاه و با صداقت)، مشاوره می‌کنیم. و تنها در صورت نرسیدن به نتیجه پس از این مراحل است که «استخاره» می‌کنیم. اما تنها روش مشروع استخاره را، همان می‌دانم که حضرت رسول -ص- به آن متوسّل شده، یعنی: خواندن نماز هر چند بار، تا دعا قبول شود و، رفع تردید گردد، با ترتیبی که می‌دانید. اما دعا با هر زبان و هر عبارتی که مناسب، و از صمیم دل باشد، بهتر است. و - استخاره، تنها برای «عمل» ما است که: انجام دهیم یا نه؟ نه برای پی بردن به یک واقعیت، در گذشته یا حال یا آینده. ۱۵- به کلاسهای خواهران - از مرحله‌ی سوادآموزی تا

عالی‌ترین کلاسهای معلّمان - بیشتر از کلاسهای برادران، اهمّیت دهید. می‌دانید که: نسوان، پرورندگان و آموزگاران اولّیه‌ی بشریت‌اند؛ و هر چه شخصیت ایمانی و اخلاقی و علمی آنها بالاتر باشد، در ساختن فرزندان شایسته، تواناتر خواهند شد. از مسائلی که خودم برایتان دارم، اکنون هم، فقره‌ای را در اینجا مناسب می‌دانم یادآوری کنم - مبادا پس از جواب سؤالها، نتوانم به آن مسائل پردازم. - یادم هست که قبلاً درباره‌ی محبّت برادران نسبت به دختران و خواهران و همسرانشان، مطالبی نوشته‌ام (طبعاً مقام «مادر»، بالاتر از آن است که: تنها به خاطر «زن بودن» مورد محبّت و تکریم باشد). و می‌دانم که بعضی از زنان، در برابر شوهر با احترام و محبّت، به جای قدرشناسی و مقابله‌ی شایسته، دچار غرور می‌شوند و بی‌رعایتی را تا حدّ پرخاشگری و بی‌ادبی می‌رسانند، یعنی: خوبی را با بدی، جزا می‌دهند! و شوهر خوبشان را چنان می‌آزارند که از خوبی پشیمان شود و به ستوه‌آید؛ و شاید خدا ناکرده حوادثی تلخ هم پیش آید (این یک اصل کلی است که: انسانها - چه زن و چه مرد - در برابر محبّت و احترام، برخورد گوناگون دارند. آنکه «کم شخصیت و کم مایه» است، از راه بدر می‌رود؛ و مایه هرچه کمتر، بدتر. اما آنکه با «شخصیت و با مایه» است، قدرشناس‌تر و متواضع‌تر می‌شود؛ و هرچه بیشتر، بهتر). با این حال، وظیفه می‌دانم: تذکری دیگر را درباره‌ی احترام و محبّت هر بیشتر به «اناث» بیفزایم: عزیزانم! می‌دانید: روح مطلب در «یکسیری گه‌وره»، داشتن محبّت است نسبت به ضعیفان. و حقّاً دلی که با این خُلق زیبا، زینت نیافته باشد، نه شایسته‌ی بهره‌مندی از «ایمان دینی» درست و حسابی است؛ و نه سزاوار زیبایی والای محبّت خدا و رسول ص. - اما آنکه به چنان جمالی قلبی شرفیاب گردد، اگر در هر فرد یا جماعتی، ضعف یا مظلومیت بیند، محبّت و شفقتش، به هیجان می‌آید. و می‌دانیم که در جامعه‌ی ما هم - مانند جامعه‌ی جاهلی پیش از اسلام - کلّ نسوان، پائین‌تر از ذکور به حساب می‌آیند (با آن همه دروغ که به زبان بزرگان اسلام، علیه اناث بسته‌اند، و با آثار مشؤوم آنها). و همین مظلومیت، کافی است برای محبوب شدن جماعت زن - به معنی عام کلمه - در هر دل مؤمنی که پرتوی از «خلق عظیم» «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» ص - بر آن تائیده است. امیدوارم: این نصیحت خیرخواهانه‌ی دل‌آرا را از این برادر پیر با تجربه‌تان، چنان بپذیرید که مشمول «خَيْرُكُمْ، خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ» گردید. و امیدوارم: همان جمله‌ی دوّم مقدّمه‌ی این مطلب هم، کافی باشد که کسی از

دختران و خواهران عزیز و محبوبم، به عکس العمل منفی، آلوده نگردند. و اگر افرادی، در گذشته، دچار چنان خطایی شده‌اند، به خود آیند و، خود را اصلاح کنند. عزیزانم! همه، به همه، خصوصاً به هزاران و مظلومان، به طور اخصّ به نسوان - چه فرزند و چه خواهر و چه همسر (و می‌دانید که مقام «مادر»، سه درجه برتر از پدر است) - با محبّت باشیم تا خدا هم ما را دوست بدارد.

۱۶- قبلاً هم گفته‌ام که برای مجموعه‌های «إخاء»، هیچگونه قیدی ظاهری مطرح نیست؛ و هر جمع، به هر ترتیبی که برای خود، مقدور و مفید می‌داند، عمل کند. مهمّ آن است که همه‌ی افراد یک مجموعه، درک کنند و بپذیرند که: تمام مسؤولیّت‌هایی که مسلمانان نسبت به همدیگر دارند، در هر یک از آنان نسبت به یاران مجموعه، به‌طور متمرکزتر و شدیدتر، جمع است (اما متوجّه باشید که: اجتماع افراد بعضی از مجموعه‌ها در هر هفته، ممکن است مایه‌ی زحمت گردد. مگر اینکه: قید پذیرایی تکلیف‌آور را بزنند). ۱۷- در یکی از نامه‌های همین اواخر، درباره‌ی «ایجاد زحمت برای خانواده‌ها» توضیحی دادم، که معمولاً نباید کافی باشد. زیرا این روش ناپسند، متأسّفانه به‌صورت «عرف» درآمده؛ و تغییر عمومی آن، کاری بی‌گیر می‌خواهد. خانه‌های کسانی در بعضی از شهرها که حالت مرکزیت برای بعضی امور اداری و درمانی و تجاری و غیره دارند، غالباً مانند «مهمانخانه» تلقّی می‌شوند که مردم ده‌های دور و نزدیک و حتّی شهرهای دیگر به بهانه‌ی مختصر آشنائی، در وقت و بی‌وقت، و بدون توجّه به وضع صاحب خانه و عائله‌اش، وارد می‌شوند، و گاهی چندین ساعت یا حتّی چند روز هم می‌مانند! برادرانم، خواهرانم! خود شما، قبل از دیگران، این گونه «حرام نشستن و، حرام خوردن و، حرام آشامیدن و، حرام نفس کشیدن و، حرام خوابیدن و، حرام گفتن و شنیدن»‌ها را ترک کنید؛ و خیلی جدّی و حکیمانه هم، در جلسات خصوصی و عمومی، به عنوان یکی از «منکر»‌های مهمّ آن را مطرح سازید؛ و مسلمانان را، از حرام بودن لحظات گذراندنی آنچنانی، و از تبعات گوناگون و گاه خطرناک این گونه زحمت دادن‌ها برای میزبانان، آگاه کنید و برحذر دارید. پیش از انقلاب، در نظر داشتم: مرکزی در سندج بسازیم با انواع امکانات و خدمات مناسب، از جمله: مهمانخانه‌ای با بخش پولی برای متمکّنان، و مجّانی برای تنگدستان؛ که با کارهای سنگین دوران قیام و سرجنجالی‌های فوق‌العاده‌ی دوران انقلاب، و حوادث بعد، این برنامه هم - مانند بسیاری دیگر - متروک ماند. اکنون شما - بعد از رعایت روح

مطلب، در روابط با خودتان و با دیگران - در صدد تهیه‌ی جایی باشید برای پذیرایی از تنها مهمانان مزاحم وقت و کار و زندگی خودتان؛ و تدریجاً کاری کنید که این گونه مهمانان، بدون اینکه احساس تحقیر کنند، آن مکان را منزل سازند، تا شما و افراد خانواده‌تان، از شر آن زحمت‌های غالباً طاقت فرسا، نجات یابید. ۱۸- توجه به شرایط جامعه و تأثیرات آن داشته باشید و توقعتان را از دیگران - مردان یا زنان یا نوجوانان و کودکان - کم کنید. اگر کسی، خصوصاً از خواهران که غالباً قدرتی کمتر برای مقابله با عرفهای خودخواهانه دارند، شهامت و روحیه‌ی وارستگی از زرق و برق و رستن از قیده‌های حقیر عرفی جامعه را ندارد، به ملامت و انتقاد یا غیبت نپردازید؛ زیرا نهی در «لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»^۱ و «لَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا»^۲، متوجه صورتی است که عیب و ایراد در طرف، باشد؛ و اِلَّا، انتقاد یا غیبت، بهتان است و افترا. در برابر آن ایرادها بکوشید با بحث حکیمانه‌ی حضوری، و به صورتی که موجب تحقیر نباشد، تدریجاً روحیه‌ی مقاومت در برابر عرفهای ناپسند را، به طرف بدهید؛ و شخصیتی به وی بدهید که بفهمد: قیمت خود او به عنوان «انسان»، برتر است از آنکه با چند هزار یا حتی چند میلیون تومان زر و زیور، ارزشش بالا رود؛ و بفهمد که: به خاطر کم نبودن از است شمارگران، حیف است «مترسک شدن» برای کودکان معصوم مستمندان^۳. این مسأله در بسیاری از شعرها، خصوصاً در شماره‌ی ۲۱۷ به صورت مفصل‌تر بیان شده است. البته می‌دانید که زن و شوهر، مکلف‌اند به رعایت خاطر یکدیگر تا جایی که حدود الهی اجازه دهد. ۱۹- استجاب گفتن «آمین» در پایان سوره‌ی فاتحه، به خاطر دعای آخر سوره

۱- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۱

۲- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۲

۳- غذه‌ای بردل دارم که به دلیل همان «توجه به شرایط جامعه» (و نیز: نگرانی از «حدود شکنی» مخلصان با تندروری نامشروع)، جرأت ندارم خیلی جدی مطرح کنم؛ و به راستی دلم هم نمی‌آید مختصر اشاره‌ای نکنم: اگر «تعجب نکنم از مسلمانی که سیر می‌خواهد همسایه‌اش گرسنه است (برگرفته از روایت) ماتم از سنگدلی مؤمنی که ظاهر آرایی را، تا حد «طلا و جواهر بر خود بار کردن» می‌رساند؛ و می‌داند که: کودکانی، گرسنه‌اند، بی‌لباس‌اند، و مریض‌اند، و والدینشان (اگر باشند) جز حسرت چاره‌ای ندارند! الآن با نوشتن همین اشاره، دلم به شدت می‌لرزد و، سخت اندوهگین و مضطربم.

است (: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ...»؛ و اضافه کردن هر دعای دیگر پیش از «آمین»، زائد است.

۲۰- دستها در دعا، بهتر است به حالتی باشند که مچها تا مقابل شانه‌ها بیایند و، دو دست روبروی دو طرف صورت قرار بگیرند. و این قاعده برای همه جا است. و لذا، آنچه در بعضی از کتب فقهی گفته شده درباره‌ی تمام بلند کردن دستها در آغاز قنوت نماز، و برگرداندن کف دستها به طرف پایین از هنگام گفتن «وَقْنَا شَرِّمَا قَضِيَّتْ»، نادرست است.

۲۱- ادله‌ی جواز و امکان حضور حضرت رسول -ص- به اراده‌ی الهی، در بعضی اوقات در جاهایی از همین دنیا، فراوان است، که به بعضی اشاره می‌کنم: اول: کشتگان راه خدا، آن درجه از محبوبیت را داشتند که خدا امکان با خبر شدن از جهاد مخلصانه‌ی هم‌زمانش را برایشان فراهم می‌فرمود (خواه با حضور یا بدون آن)، در حالیکه این خوبان، فرستاده‌ی خدا، و هدایت‌گر و بیان‌کننده‌ی دین برای هم‌زمان، و «شاهد» و «شهید» بر آنان نبودند. بدیهی است که این امکان برای رسول خدا -ص- به هنگامی که مؤمنی مخلص، به آن حضرت خطاب می‌کند و «سلام» می‌فرستد، به طریق «اولی» از چند جهت، ثابت است. دوم: نفس خطاب در سلام اثنای تشهد، دلالتی بر این امکان دارد (هر چند اصل خطاب به غائب در دعای به خیر یا شرّ، و در مدح یا ذمّ، و بعضی موارد دیگر، به دلیل حضور در ذهن است). سوم: ادله‌ی روایی، فراوان است. اما چون درباره‌ی صحّت «اسناد» آنها تحقیق نکرده‌ام، بدون تأیید یا ردّ روایی، و به دلیل همان جنبه‌ی مقبول بودن معنی، به بعضی اشاره می‌کنم: اُلف- در دعاهای مأثور زیارت قبور هم، خطاب می‌شود. ب- درباره‌ی دلیل خطاب به کشتگان سران کفر، حضرت رسول -ص- بر «شنیدن آنان» تأکید می‌فرماید (و می‌دانیم که: روح جدا شده از جسم، در عالم برزخ، مقید به جسم و محلّ آن نیست). ج- وقتی، به دلیل «من رانی»، و به دلیل خوابهای مبارک کسانی از مسلمانان که می‌شناسید، ممکن باشد: آن حضرت، کسی را در خواب سرفراز فرماید، این امکان در اوقات برکت‌دار بیداری، طبعاً بیشتر است (هر چند چشم امثال ما، لایق آن فیض نیست که حضور پر رحمت آن حضرت را درک کند. اما ممکن است - باز به اجازه‌ی خدا- گاهی، دل چون مایی هم، در حین سلام یا احوالی از این قبیل، این حضور را درک کند، که علائم آن هم، محسوس باطنی خود شخص است. کم دیده‌اید و شنیده‌اید: رسیدن انواع الهام‌ها را نسبت به ورود دوستی، یا حدوث حادثه‌ای برای خود شخص یا برای غیر، در

جایی نزدیک یا دور، و امثال اینها؟). در اینجا، مایه‌ی نزول رحمت می‌دانم که نمونه‌هایی از دیدارهای در خواب و در بیداری اهل برزخ با اهل دنیا، برایتان نقل کنم (درست است که: خواب را «حجّت شرعی» نمی‌دانم، اما گاهی، دلیل‌هایی، موجب یقینی شدن بعضی خوابها می‌گردد). اول، دو نمونه از خوابها: ۱- (با اختصار)- سعدی رفیقان، چند سالی بعد از شکستن آرنج و التیام، دچار دردی شدید شد، با شدّتی غیر عادی. پس از اقدامهای فراوان پزشکی، در خواب، به حضور ختم رسل ص- شرفیاب می‌شود. نگاهی نصیبت می‌شود و؛ شفا می‌یابد. اما اقدامهای پزشکی، مسیر خود را طی می‌کرد. خوابی نگران کننده دید. درباره‌ی تعبیرش، چیزی نفهمیدم. شبِ روزی که بنا بود برای تعقیب کار پزشکی به تهران حرکت کنند، باز عین همان خواب را می‌بیند (در اینجا اشاره کنم که: خوابهای پاکان، یک بارش هم، برای آگاهان به اسرار الهی، حجّت است [گرچه «حجّت فقهی» نیست، و قاضی نمی‌تواند بر مبنای آن، حکم کند]. اما خوابهای دیگران، مگر با تکرار، به این درجه برسد. راز «رأیت» در نقل خواب حضرت یوسف ع- و «رأنی» یا «أری» در خوابهای فرعون آن زمان، و هم زندانیان حضرت ع-، همین است). هر چند تعبیر را نفهمیدم، اما به دلیل تکرار فهمیدم که: خوابی است معتبر، و سخت نگران شدم. گفتم: مواظب باش. ظاهراً در مظنه‌ی ارتکاب ناسپاسی و خطایی بزرگ هستی. پس از رفتن به تهران و چند روز اقدامات پزشکی، جراحان معتبر، روزی را برای «نمونه برداری» تعیین می‌کنند (که نتیجه‌اش، جراحی در داخل یا خارج برای قطع دست از آرنج یا بی حس کردن همیشگی آن باشد). شب پیش از آن روز، اقوام و دوستان مقیم تهران، جمع می‌شوند. سعدی تصمیم می‌گیرد: تلفنی، جریان کار را برای من (در سنج) تعریف کند و رأیم را بخواهد. آن وقت، ناگهان معنی خوابهای تکراریش، به دلم رسید. تعبیر را گفتم. سعدی هم اقدامات را رها کرد و «پشت به قبله، نماز نخواند» یعنی: دچار ناسپاسی نسبت به محبّت راهنمایان به سوی کعبه و خدای کعبه نشد. اگر سعدی درست بفهمد که: چرا تصمیم گرفته‌ام: بعضی از دیده‌ها و شنیده‌های ارزشمند را بنویسم (یا: بگویم)، تمام ماجرا را به تفصیل برایتان تعریف کند، بدون اینکه: از «بی لیاقتی» خود، شرمسار گردد، یا از تبعات نقل چنین خوابهایی نگران باشد (که خودش، منظورم را می‌داند)، خصوصاً: خواب مبارک اول، که تمام خوابها و جریانات بعد، تابع آن‌اند و، دلیل بر «یقینی بودن

آن» - همچون شفای دست - بعد هم، تمام مطلب را روی کاغذ آورید. اگر با این دو تذکر، باز او نتوانست نقل کند، به امید خدا، من، عهده‌دار آن خواهم شد. ۲- نمونه‌ی دوم را با تفصیل می‌نویسم. زیرا از زنده‌های امروز کسی دیگر را نمی‌شناسم که بدانم آن را شنیده‌است: پدرم، خیلی سخت، مخالف تصوّف و دستگاه‌های مشایخ طریقت‌ها بود. از او، و از دیگران هم، در حدّ تواتر منطقی شنیده‌ام که: پدرش هم (: مه‌لا عبدالله‌ی مفتی مشهور به «دشی» - منسوب به «دشه»، دهی در هورامان لهون در نزدیکی پاوم)، از مخالفان جدّی مشایخ طریقت بوده [ماجرای آمدن نماینده‌ی «شیخ عبدالله دهلوی»، به نزد «مولانا خالد شاره‌زوری» و «مه‌لا احمد نوّدشه» و «مه‌لا محمود دشه» - پدر مه‌لا عبدالله مذکور- برای قبول نیابت، و قبول مولانا، و ابای آن دو، و روابط همیشگی هم دوستی و هم خویشاوندی و هم استادی و شاگردی متقابل در دو خانواده، بماند تا فرصتی دیگر. منظورم خانواده‌های ته‌ویلیّ و دشه است]. پدرم، جریاناتی طولانی را، از پدرش، برایم نقل کرد، که در جمله: دلالت بر کرامت - به اصطلاح عرفانی- مرحوم شیخ عمر ضیاءالدین دارد. و می‌دانید که: نه ناقل، نه منقول‌عنه- صرف‌نظر از شهرتشان به صدق و درستی مظنه‌ی تهمت نیستند، به دلیل مخالفت هر دو با روش کار مشایخ. این راوی نالایق هم در این مورد، هم‌رأی آنان است. ماجرا بدینسان بوده: زمانی که مرحوم ملا عبدالله دشی در «هولیر» در خدمت مرحوم «مه‌لا نه‌فندی» بزرگ درس می‌خوانده (که دو نفر از هم شاگردان با لیاقتش، مرحوم «مه‌لا عبدالله‌ی باشماخ» و مرحوم «مه‌لا عبدالله‌ی وه‌لزی» بوده‌اند (با امتیازات خاصّ هر کدام که منشأ مطایبه‌ای ظریف بوده که نقلش بماند به وقتی دیگر)؛ و یکی دیگر هم، مرحوم «شیخ رضای تالّه‌بانی» بوده؛ که بیشتر از محضر درس استاد، از درس مه‌لا عبدالله‌ی دشه‌یی استفاده کرده، یعنی: به اصطلاح آن روز «فه‌قیه‌تی»، «متعلّق» بوده. و لذا، وقتی استاد دوّمش، فارغ‌التحصیل می‌شود و، از هولیر می‌رود، به یاد تواناییهای علمی و درسی و اخلاقی وی بوده که شعری زیبا سروده با مطلع

«له دهس چو مه‌حضره‌ی جوانی جوانرؤ»^۱ دلم رۆ، هه‌ی دلم رۆ، هه‌ی دلم رۆ،
گاهی در کتب مختلف، دچار اشکالهایی شده که نه با تلاش خودش، نه با بحث هم‌درسانش و

۱- دشه در موقعیتی قرار دارد که پیشتر از منطقی جوانرؤ به حساب آمده هر چند زبانش هورامی است.

نه حتی با توضیحهای استاد بزرگوار - که همه به رحمت الهی شاد باشند - ذهنش قانع نشده. در اینگونه مواقع، معمولاً یا پدرش یا مرحوم شیخ ضیاءالدین را - علیهما الرّحمه - در خواب می‌بیند که جواب سؤالش را می‌دهند. پس از تکرار این خوابها، پیش خود فکر می‌کند که: لابد خدای کریم، دانشمندانی مانند «سید شریف جرجانی» و «علامه‌ی تفتازانی» را - رحمت حق بر روانشان - برای کمک به وی می‌فرستد، اما در قیافه‌ی دو نفر آشنا. یک بار در خواب پدرش می‌گوید: «رؤله گیان! من و شیخ عومه‌ر، کومه‌کت که رمی‌و؛ تو منته جه «سید شریفی جورجانی» و «علامه‌ی تفتازانی» مه‌زانی؟» عرض می‌کند: «تاته گیان!» [چون عین عبارات باقی را، به یاد ندارم، با زبان متن نامه، نقل می‌کنم] آخر شما در حال حیات، رغبتی به بحث علوم عقلی مانند فلسفه و کلام نداشتی. در حالی که در بعضی از خوابها، شما به سؤالهیم در این علوم، جواب می‌دادی». پدر می‌گوید: «رؤله گیان! مگر خبر نداری که رسول گرامی -ص- فرموده: هر کس در طلب علم باشد و بمیرد، خدا فرشته‌ای (: یکی از ملائکه) را مأمور تعلیم وی می‌گرداند تا به نتیجه برسد^۱؟^۲ اکنون من به رحمت الهی در همه‌ی علوم عقلی، کمال یافته‌ام». تحصیلاتش در هه‌ولیر، به پایان می‌رسد و، با سیر و سیاحت، به هه‌ورامان بر می‌گردد. قبل از دسه به بیاره (: دهی دیگر در هه‌ورامان لهون) برای دیدار مرحوم شیخ عمر می‌رود، هم برای ادای وظیفه‌ی خانوادگی و قدرشناسی این که: همان شیخ مبارک، او را به رفتن به دنبال تحصیل واداشته، و هم به خاطر کشف واقعیت بعضی از خوابهای عجیبش در هه‌ولیر. پس از بحثهای مقلّماتی و مرسوم، مرحوم شیخ عمر، شروع می‌کند به سؤالهای علمی از وی. او، پس از دادن جواب چند سؤال می‌گوید: مگر قرار است فقط شما سؤال کننده باشید؟ شیخ می‌گوید: حالا نوبت تو باشد. مه‌لا عبدالله، تفسیر بیضاوی را درخواست می‌کند. جایی را در همان کتاب، پیدا می‌کند که همین شیخ، در یکی از خوابها، برایش توضیح داده بود. کتاب را جلو شیخ می‌گذارد و می‌گوید: لطفاً این مطلب را برایم توضیح دهید. شیخ کتاب را تا می‌کند در حالیکه انگشت ابهام دست راستش، در بین کتاب بوده؛ و

۱- می‌شود: مفهوم این حدیث را هم، از «

۲- درباره‌ی این موضوع، خوابهای شنیدنی و معتبر شنیده‌ام، که اینجا گنجایش نقل آنها را ندارد.

می‌گوید: «کاکه عه به گیان! به گیانو تو، ههر ئانه یه مهزانو، که ههولیره نه، په نه م واتی». صحّت خوابهایی با آن وصف که گذشت، همان گونه که برای بیننده، یقینی است، برای هر کسی دیگر هم که به صحّت نقل باور کند، مسلم است [اما اکنون، ذکر چند نکته را لازم می‌دانم: ۱- گرچه تصوّف را مانند «حرفه» ای می‌دانم - به شرحی که در گذشته، گفته و نوشته‌ام - اما یقین دارم که: عده‌ای از سران تصوّف، اهل عرفان بوده‌اند. اما، به خلاف انزواگرایان، دم و دستگاه مشایخی را، راه خدمت پنداشته‌اند. ۲- بارها بحث کرده‌ام از: محبوبیت اهل عرفان به خاطر صفا و اخلاصشان. و محبت و رحمت خدا، با همان صفای دل آشنا است تا آراستگی ظاهر و انباشتگی باطن؛ و گفته‌ام که: آن بت پرستی که مخلصانه، و با دل گریانتر از چشمان، سر سجود در برابر بت خوابانده، خیلی نزدیک تر است به خدا و محبوب تر است در نزد خدا، چه در دنیا و چه در آخرت، از آنکه با دلی ناپاک و فریبکار، در مسجد الحرام، و در مقام ابراهیم، و رو به کعبه، سر سجده برای خدا بر خاک نهاده است. ۳- محض اختلاف سه جماعت «علما» - با معنی عرفی مشهور- و «عرفا» - : انزواطلبان - و «مشایخ» - : تکیه یا خانقاه‌داران -، دلیل بر سوء نیت این یا آن دسته، یا حقانیت این در برابر آن جماعت نیست؛ هر چند بسیاری از عرفا در نظم و نثر، سخت به دو دسته‌ی دیگر تاخته‌اند؛ و هر چند بعضی از علما، آن دو جماعت را، به شدت مورد اهانت و تهمت قرار داده‌اند (نه مانند سعدی بزرگوار که با دیدی محبت آمیز، «خانقاهی» و «مدرسه‌ای» را نگاه می‌کند؛ و تنها قائل به ترجیح اهل مدرسه - علما یا اهل علم - بر اهل خانقاه است در شعر: صاحب‌دلی به سوی مدرسه آمد ز خانقاه...). کسانی دیگر هم هستند که به اخلاص و صفای بسیاری از افراد هر سه جماعت، و به محبوبیتشان نزد پروردگار، عقیده دارند. اما نه روش «عملزده‌ی» اوّلها را، صراط اصلی و مستقیم اسلام می‌دانند (یعنی: راه و سنت جهادی حضرت محمد مصطفی -ص-، نه کار «قلبزه‌ی» دوّمیها را، و نه طریقه‌ی «عملزده‌ی» سوّمیها را. از این توضیحات - خصوصاً: توضیح دوّم (۲)-، ممکن است به ذهن کسی خطور کند: پس چرا بکوشیم برای هدایت گمراهانی که «مخلص» اند (یعنی: آنها که در سوره‌ی فاتحه، قسیم «مغضوب علیهم» اند)؛ در حالیکه چه بسا بعضی از اینها، وقتی به واسطه‌ی هدایت، ذهنشان توانا شد، راه نادرستی

گیرند و، از اخلاصی که دارند، محروم گردند؟ جواب مفصل این شبهه وقت گیر است. اما در اینجا کافی است که به چند نکته اشاره کنیم: اول - در اسلام، خوشبختی دنیا هم مانند آخرت، مطلوب است - برای فرد و برای جمع - دوم: اصل، اقدام برای خیر است (البته از راه درست آن)، هر چند احیاناً نتیجه‌ی نامطلوب بار آید (که: اگر راه، و روش، درست باشند، این احتمال، بسیار پایین است). سوم - در غالب کارهای مهم و حتی کم‌اهمیت احتمال نتیجه‌ی منفی هست؛ و کارهای مهم و کم‌اهمیت را، به این خاطر، ترک نمی‌کنیم. چهارم - کودکان را، به خاطر محروم نماندن از صفای قلبی که دارند، و در امان ماندن از احتمال «بد شدن» تحت تأثیر احوال جامعه، در جنگل رها نمی‌کنیم؛ و به خاطر حذر از احتمال «خائن شدن» - که با درجات و صور گوناگون، سرنوشت غالب ذهن انبانیهای تزکیه نشده است - از تحصیل و باز شدن ذهن محروم نمی‌کنیم.]. و دو نمونه هم از مبارک‌ترین حضور در بیداری: ۱- مرحوم «شیخ حبیب‌الله کاشته‌ر»، چندان مخلص و مقدّس بود که: با وجود اهل تصوّف بودن، پدرم ارادت عمیق به وی داشت؛ و از غیر متهمان^۱ دیگر هم، بزرگواری و صفای باطنش، فراوان شنیده‌ام. خود من، چون در سنین کودکی به خدمت ایشان می‌رسیدم، شایستگی شناختن درست ایشان را نداشتم. اما با همان ادراک ناقص - اما: نافذ - کودکانه، در سیمای مبارکش، نورانیت را تشخیص می‌دادم. آن بزرگوار برای افرادی لایق تعریف کرده: که هنگامی که با افرادی دیگر در خدمت مرحوم «شیخ محمود لَوْن» درس حدیث در کتاب شریف بخاری می‌خوانده‌اند، در بعضی جلسات، وجود مبارک حضرت رسول - ص - حاضر شده به طوری که هم استاد گرامی و هم چند نفر از شاگردان سرفراز، از جمله: همین مرحوم شیخ حبیب‌الله، تشریف آوردن آن حضرت را درک می‌کنند. ماجد روحانی، ماجرای گفتگوش را با مرحوم پدرش (: فرزند مرحوم شیخ حبیب‌الله) در ایام موشک باران تهران، به خاطر کامل‌تر شدن این روایت و روشن‌تر شدن این چنین جلوه‌هایی حیات بخش و پر برکت، برایتان باز گوید؛ و کلّ مطلب را در جزوه‌ای یا مقاله‌ای یا هر جایی دیگر که مناسب باشد، جمع کنید. ۲- مطلبی را در سالهای کودکی، از مرحوم «شیخ سیف‌اللهی عطار» با نام

۱- معمولاً «طرفدار بودن» عاملی است برای احتمال تهمت. و لذا، «مدح مخالف»، مظنه‌ی تهمت نیست.

خانوادگی بغدادی شنیدم که برای دیگران تعریف می‌کرد؛ و من چندان رشد نداشتم که خوب توجه کنم و به خاطر بسپارم [ماجرای خواب یکنواخت و هم‌زمان همین شخص با مرحوم «شیخ عبدالله نّزل» و مرحوم «مه‌لا محمّد امین امامی سقز» را برای کاکه حسن و کاکه سعدی تعریف کرده‌ام]. روح مطلب، که به یادمانده، چنین است: در یک شب معراج، همین مرحوم شیخ سیف‌اللهی «دوکاندار»، و چند نفر دیگر - که به گمانم: یکی، همان مرحوم شیخ حبیب‌الله بوده - برای احیای شب با عبادات گوناگون، به خانه‌ی مرحوم مه‌لا عبدالله‌ی دشه‌یی - که استادشان بوده - می‌روند. استاد، جلسه را با بحث از بعضی ماجراهای حیات پر مشقت و جهاد پیامبر محبوب اسلام - ص - مبارک می‌گرداند؛ و جماعت با حالی مبارک به نماز جماعت می‌ایستند. بعد از مدتی نماز خواندن، شروع به دعا می‌کنند. در آن اثنا، رسول گرامی - ص - تشریف فرما می‌شود؛ و همه، از جمله خود شیخ سیف‌الله هم این تشریف را درک می‌کنند^۱. نقل این حادثه، مطلبی دیگر را به یادم آورد که امیدوارم: روایتش برای راغبان فیض، تکان دهنده باشد: به روایت پدرم، مرحوم مه‌لا عبدالله‌ی دشی (یا: دشه‌یی^۲)، بارها در خواب پدرش را دیده (در دورانی که خودش در «سنه» (: سنندج) اقامت داشته)، و متوجه شده که: حدّا کثر تا نزدیک «گوله زهرده‌که» (: بوته‌ای گل زرد در اواسط حیاط خانه، که به همین نام شناخته می‌شد)، می‌آید. یک بار عرض می‌کند: پدر جان! چرا مرحمت نمی‌کنی که وارد خانه شوی؟ پدر جواب می‌دهد: رَوّله گیان! مآلی تو، بوّی برنجی سه‌دَرّی لیّ تیت و، فهرشی باریکه‌ی ها تیا؛ وه کاری من نای^۳. از آن به بعد، زندگی خود را - که با آمدن به شهر و مراودت با شهریان، تغییری یافته - به سادگی سابق، باز می‌گرداند (درباره‌ی وضع ساده زندگی این دوران وی، مطالبی شنیدنی شنیده‌ام که بماند).

۲۲- «زمان» و «مکان»، و کلّ موجودات در این عالم مادّه سنگین، با آن در عالم برزخ، فرق

۱- نمی‌خواهم به احوال بعضی از جلسات «روحی» استناد کنم. زیرا این موضوع هنوز کارش به درجه‌ی «علمی بودن» نرسیده است.

۲- مردم هه‌ورامانات، هرگاه بخواهند «سورانی» صحبت کنند، معمولاً با لهجه‌ی منطقه‌ی مجاور صحبت می‌کنند؛ و چون «دشه» در مرز «جوانرۆ» - مابین هه‌ورامان و جوانرۆ- واقع است، لهجه‌ی سورانی‌شان، جوانرۆیی است. به این دلیل است که لهجه‌ی خانواده‌ی ما، ترکیبی است از «سنه‌یی» و جوانرۆیی.

در عالم برزخ، فرق دارد (می‌توانیم برای تقریب به فهم، وجود مادی آنجا را، به هوا و امواج و اشعه تشبیه کنیم، و اینجایی را به سنگ و درخت و حیوان). قبلاً هم سبک‌تر بودن دو قید زمان و مکان بر اهل برزخ، اشاره‌ای کرده‌ام؛ همچنان که گفته‌ام که: آنان، با این آزادی عظیم، برای تماس با اهل دنیا اختیاری ندارند. پس، برای حضرت رسول -ص- یا هر فرد دیگر، این امکان هست که: به اراده‌ی پروردگار، در زمانهای متعدّد به نسبت آن عالم، که به نظر ما «زمان واحد» می‌آید، به دیدار چند نفر در چند مکان برود، همچنان که در خواب، پیش می‌آید (و قطعاً ممکن نیست خدا اجازه دهد که احوال ذهنی یا قلبی یا جسمی کسی، و یا روح هر کسی از اهل برزخ یا از اهل این دنیا، به جای حضرت محمد -ص- شناخته شود. توضیح این مطلب، در گنجایش اینجا نیست). ۲۳- الف- هم در اینجا و هم در جاهایی دیگر گفته‌ام: اهل برزخ حتی پیامبران -ع- برای تماس با این دنیا و اهلش، اختیاری ندارند. ب- جمله‌هایی از قبیل «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، برای ابطال مورد سؤال، یعنی: طلب کمک از غیر طرق عادی است؛ که چنین استعانتی از غیر خدا شرک است (ممکن است: درباره‌ی بعضی از تعبیرات در شعرها سؤال برایتان پیش آید. اگر چنین است، سؤالها را بنویسید تا جواب دهم. زیرا مرز ما بین بعضی اعمال و اقوال محبتی با توحید، باید با تمام دقت شناخته شود. و اِلّا محبت‌های شدید -که با شرط خودش، سرمایه‌ی خیرات است- ممکن است به صوری از شرک - خفی یا جلی - بیانجامد). ج- جمله‌های منع دعا و طلب ماورای عادی از غیر خدا، با عبارتهای «مِنْ دُونِ اللَّهِ» یا «مَعَ اللَّهِ»؛ در قرآن زیاد است. وقتی خدا، اجازه‌ی چنین استعانتی نمی‌دهد، بدیهی است که: اهل برزخ - و همچنین ملائکه - یا اصلاً اینگونه درخواستها را نمی‌توانند بشنوند، یا در فرض محال- اگر بشنوند، اجازه ندارند به آنها ترتیب اثری بدهند. زیرا اگر خدای دنیا و آخرت (آخرت یعنی: برزخ و قیامت و...)، اجازه‌ی چنین چیزی داده بود، ما را از استفاده از آن، منع نمی‌فرمود. د- اگر خدا قسمت کند که: «السَّلَامُ» کسی، برسد، و آن حضرت -ص- اجازه یابند که و «عليكم السَّلَام»^۱ بفرمایند، برکت آن، بسی والا تر و ارجمندتر است از اغلب آرزوهایی که درباره‌شان، استعانت می‌کنیم. ۲۴- راز سخن بزرگواران صاحب‌دل را، از

۱- یکی از خصال صاحب «خُلُقِ عَظِيمٍ» -ص- این بوده که در خطاب به یک کودک پسر یا دختر هم، می‌گفت: سلام علیکم.

صاحب‌دلان پرسید، نه از چون منی غافل. اما امثال ما اینقدر می‌دانیم که: ذات رسیدن به آن درجه از فنا و خلوص توحید، بالاترین ارزش، و مقامی است که انسان بتواند به آن برسد؛ دیگر نتیجه، هر چه می‌خواهد باشد؛ به قول سعدی: چه زر، و چه شمشیر هندی. (مطلبی آموزنده یاد آمد که به خاطر تمام شدن نوشته‌ها در همین صفحه، عنوان‌وار نقل می‌کنم: صاحب‌دلی گفت به آرزومندی: اگر فلان مدّت، فلان عبادات را انجام دهی، به فلان فیض می‌رسی. آرزومند، رنج کشید و نتیجه ندید. از صاحب‌دل پرسید: چرا؟ گفت: آنچه تو انجام دادی «کاسبی» بود، نه «عبادت» - فرموده‌ی حضرت علی را درباره‌ی «سه صورت عبادت» به یاد آورید-. ۲۵- جلوگیری از بارداری، و کنترل جمعی جمعیت باز با جلوگیری، و از راه ارشاد و تشویق و دادن امکانات، اشکالی ندارد. ۲۶- اصل داشتن آرایشگاه برای زن به منظور آرایش زنان با رعایت موازین دین، مباح است. اما اگر از موادی زیانبار استفاده شود، کار، از این جهت، حرام می‌شود. ۲۷- اگر شرایط مقدّماتی برای هنرپیشه شدن، مشروع باشد، و بعداً هم از هنر، در راههای هدایت‌گر مردم استفاده شود، دختر یا پسر، می‌تواند هنرپیشه شوند (آنچه درباره‌ی استخدام «زن شوهردار»، قبلاً نوشته‌ام، برای سؤال مناسب این زمینه هم کافی است). اما خدمات هنرپیشگان خداجوی، جزئی است از «خدمات دینی»، که بهتر است: برای آن، و برای «خدمات درمانی»، پولی از مردم گرفته نشود. نمی‌گویم: گرفتن چنین پولی، حرام است. چون صورتهای متفاوت دارد با احکام متفاوت. ۲۸- اولاً کشتن هر جاندار با تعذیب، گناه است. حشرات یا هر موذی دیگر را می‌توان کشت، اما بدون تعذیب (ذبح هم باید بدون تعذیب باشد، و حتی: راحتی بخشد، زیرا: «... وَإِذَا ذَبَحْتُمْ، فَأَرِيحُوا». بحثی در این باره داریم که ضبط شده). ثانیاً خود «کلکسیون داری»، هوسی است مذموم اشرافی، یا کاسبی است منفور و بی‌انصافانه (به درجه‌بندی ارزش مکاسب، توجّه فرمائید). راستی: چه زشت است اینگونه «زینت دوستی‌ها» که با عذاب دادن جانداران ارضا می‌شود! و چه دور است از: «محبت» و، از «خدمت به خلق» (که پایه‌اش بر محبت باشد)، آن کسی که هم‌تش به چنین زینتهایی معطوف است! خدایا! خودم و تمام همراهانم را در پناه تو قرار می‌دهم و از شرّ هر گونه خصال باطن و فریبندگی‌های ظاهری «اشراقیت و ماقولی».

برادر آرزومند عزّت واقعی و سعادتتان: احمد

۷۰/۱۰/۶